بسم الله الرحمن الرحيم

سیلوانا

به قلم سرهنگ بازنشسته؛ احد ساسانی

انتشارات مقدم
دو میم

سرشناسه : ساسانی، احد، ۱۳۳۰–

عنوان و نام پدیدآور : سیلوانا / احد ساسانی.

مشخصات نشر : تهران: مقدم دو میم، ۱۴۰۰. به مدیریت سیدرضا سیدی مقدم

مشخصات ظاهری : ی، ۱۴۶ ص.: مصور (رنگی).؛ ۵/۱۴×۵/۲۱س‌م.

شابک : 978-622-98220-8-1

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

موضوع : ساسانی، احد، ۱۳۳۰– –– خاطرات

موضوع : ایران. ارتش -- افسران -- خاطرات

موضوع : Iran. Artesh -- Officers -- Diaries

موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- خاطرات

موضوع : Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Personal narratives

رده بندی کنگره : DSR۱۴۸۶

رده بندی دیویی : ۹۵۵/۰۸۲۴۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی : ۸۵۰۲۸۲۷

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیپا

تاریخ درخواست : ۱۴۰۰/۰۷/۰۱

خاطراتی از سرهنگ بازنشسته؛ احد ساسانی

حروفچینی: ژیلا ساسانی

چاپ اول: تابستان ۱۴۰۰

انتشارات: مقدم دو میم به مدیریت سیدرضا سیدی مقدم

کلیه حقوق مؤلف محفوظ است

تقدیر و تشکر

با اغتنام از فرصت در همین مقوله از خانواده رنج‌کشیده‌ام (همسر و فرزندان) که در همهٔ مراحل خدمتی و ایام بسیار سخت و خطرناک و درگیری‌ها با شهامت و قوت قلب همراهم بودند. حتی لحظه‌ای تنهایم نگذاشتند قدردانی می‌نمایم.

به‌درستی خانواده‌های قشر نظامی خاصه ژاندارمری سابق جزءِ اقشار آسیب‌پذیر و محروم جامعه می‌باشند که امروزه نیز با تحمل مشقات و آسیب‌ها کمتر توجهی به این عزت‌پیشگان شده و اکثراً در فراموشی و بی‌مهری به سر می‌برند. محرومیت و مصائبی که خانواده‌های عزیزان متحمل شدند حقیقتاً قابل بیان نیست، اکثر این خانواده‌ها در سختی‌ها و درگیری‌ها و نگرانی‌ها لحظه به لحظه در کنار سرپرستان خود موجبات قوت قلب همسرانشان بودند. درود می‌فرستم به شیرزنان و فرزندان رشید همکارانم و خانواده‌های محترم نیروهای مسلح که سهم بسزایی در تقویت روحیه و پیروزی‌های رزمندگان داشتند.

نگرانی‌های ایام سخت و استرس‌های وارده را چه در مناطق و چه در منازل با اقتدار و شهامت تحمل نمودند طوری که اکثراً فرزندان این خانواده‌ها در سخت‌ترین مراحل خدمتی حتی روی ضد هوایی و نفربرها بزرگ شدند، لذا خانواده‌های بزرگ نیروهای مسلح دین بزرگی در موفقیت رزمندگان داشته و قابل ارج و احترامند.

تقدیم به:

همسر عزیز رنج کشیده و فرزندانم که در تمام دوران و مأموریت های خطیر، همدم و همراه روزهای سخت من بوده است.

یا حق

خاطرات سرهنگ، نماد شور و شعور فرهنگ

یادداشت آقای اکبر اکسیر، شاعر طنزپرداز و صاحب سبک فرانو

به بهانهٔ کتاب «یادها و فریادها» نوشته سرهنگ احد ساسانی، انتشارات مقدم/ ۱۴۰۰

از خانه‌ها صدای نوشتن می‌آید. صدای شکستن سکوت، صدای شور و شعور، صدای کلمه و کلام. و من چقدر خوشبختم که صدا را در گرماگرم تابستان گرانی و کرونایی می‌شنوم. چقدر سعادتمندم که بوی کلمات را از خانه‌های شهر احساس می‌کنم. گویی در این رکود رخوتناک، آستارا پلکی از خواب باز کرده و به بیداری فرهنگ و هنر خود سلامی دوباره گفته است. یادِ نیاکان نیک‌اندیش، یاد شعورخفته بزرگان زادگاهم آستارا را زنده‌ام داشته است و امروز که کتاب پشت کتاب منتشر می‌شود انگار روحی تازه در کالبد این مرز پرگهر دمیده شده است. خوشحالم که مردم فهیم شهرم، قلم به دست گرفته‌اند و هر آنچه دلِ تنگشان می‌خواهد می‌نویسند. چه سعادتی، کاش این نوشتن عادت همشهریان گرامی شود. به قول کافکا، «نوشتن، بیرون پریدن از صف مردگان است» و آن حاصل نمی‌شود مگر با خواندن و خواندن. اگر از همین امروز کتاب خواندن را به کودکان خود نیاموزیم، فردا خیلی دیر خواهد بود. تازه‌ترین کتاب آستارا، کتاب خاطرات سرهنگ ساسانی‌ست با نام «یادها و فریادها» که به یاری جناب سیدرضا سیدی‌مقدم چاپ و منتشر شده است. این کتاب، نویسنده‌ای را به ما معرفی می‌کند که از جوانان بامرام و بامعرفت و مؤدب آستارای دیروز است. احد ساسانی در سطرسطر این کتاب، شعور فرهنگی و فهم

سترگ آستارایی‌ها را به نمایش گذاشته است. اگر کاستی‌هایی در آن دیده می‌شود عجیب نیست؛ چرا که کتاب اولِ یک مرد نظامی است که بعد از چهل سال، به کنکاش خاطرات خود پرداخته و به جای اسلحه، قلم به دست گرفته و صاف و ساده و صادقانه ما را به ضیافت خاطرات هولناک و صمیمی خود برده است. برای تمام همشهریانم پیشنهاد می‌کنم که این کتاب را بخرند و بخوانند. سرهنگ ساسانی با صداقت تمام هر چه را که به یاد آورده نوشته است؛ تا جایی که نوشته‌های مستند او، کتاب را به نوعی از تاریخ عینی اوایل انقلاب بدل کرده است. برای احد ساسانی عزیز و قلم روایت‌گر او موفقیت آرزومندم. امیدوارم این کتاب کلیدی باشد برای گشودن زبان خاطرات دیگر عزیزان، تا آستارای ما (که روزی روزگاری به طوری که در مقالهٔ آستارای من، سارای من نوشته‌ام: آستارا در سیلابِ بی‌تفاوتی‌ها گرفتار شده)، گرد فراموشی از خود پاک کند و چهرهٔ واقعی این زیبای خفته به آیندگان نمایانده شود. سرهنگ ساسانی با انتشار این کتاب، ما را به نوشتن تشویق کرده است. هر کتابی که به کتاب‌های آستاراشناسی اضافه شود مایه مباهات است. پس برای دومین کتاب جناب سرهنگ ساسانی بی‌صبرانه ثانیه‌شماری می‌کنیم.

آستارا، ۹ شهریور کرونایی

سخن نویسنده

سپاس بی‌کران خداوند بی‌همتا را. ای خالق کون و مکان و ای هستی‌پرداز بی‌مانند و آفریننده بی‌همتا؛ تو را سپاس می‌گویم که به عمر و اندیشه‌ام برکت و توان بخشیدی و شایستگی خلق خود دادی. با تمام معصیت و خطاهای بسیارم مرا مستحق و لایق بندگی خود کردی. تنها به لطف و عظمت عمیم تو بود تا با گذشت بیش از چهار دهه به دیدگانم سو و ذهنم تا بندگی و دستانم یارای نوشتن و حفظ قلم دادی تا پس از چاپ اولین کتاب (یادها و فریادها) به پاس قدردانی از موهبت مخاطبان عزیز و دوستان گران‌سنگم در تحقق تعهدم که خواستار چاپ دوم خاطرات بودند به عهد خود وفا نموده، جلد دوم کتاب را به مرحلهٔ چاپ برسانم. امید آن دارم به یاری حق تعالی رضایت‌خاطر مخاطبان محترم و دوستان و اقوام و کتاب‌دوستان بزرگوار را فراهم و روسفید گردم. برابر قولی که در کتاب اول به مخاطبان محترم داده شد به واگویه‌های دوران سخت خدمتی در مناطق عملیاتی و سطح استان‌های کشور پرداخته که در این بخش پس از جنگ نابرابر هشت‌ساله به شرح رشادت‌های رزمندگان در طول مدت حضور، آنچه بر من گذشته در چهار فصل به شرح ذیل قلم‌فرسایی گردد.

امیدوارم مخاطبان محترم از لحظه‌لحظه‌ها و لابه‌لای اهم خاطرات ره‌توشه‌ای مثمر و عبرتی مانا گرفته و در تحمل شداید و دشواری‌های زندگی مقاوم و در انتقال به نسل‌های حاضر و آتی اهتمام داشته باشند. هستی‌بخشا تو را سپاس که به این دل سودازده تاب و توان ارزانیده‌ای تا ایثارگری‌های رزمندگان هم‌سنگرم را به نگارش درآورم. تو را سپاس می‌گویم که به افکار و اندیشه‌ام توانایی و هدایتگرم بودی تا الگوی حیات جاودانی و سعادت ابدی و عشق به زندگی انسان‌های خودباخته را بتوانم بر سپیدی کاغذ ترسیم نمایم. شاکر و قدردانت هستم که جلد دوم کتابم را با نام «سیلوانا» آغازگرش باشم، که بازگوکننده و روشنگری آنچه در مبارزات مناطق عملیاتی بر من و خانواده‌ام مستولی شده به زیور سخن بیارایم و پساماموریت روند زندگی سراسر حادثه به شرح حوادث ماوقع در استان و شهرستان‌های محل خدمت بپردازم. امید که کوتاهی‌ها را به دیدهٔ اغماض بنگرید.

معرفی نویسنده

سرهنگ احد ساسانی فرزند بیوک، زاده ۱۳۳۰ در آستارا، تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شهر خود گذرانده و در سال ۱۳۴۸ وارد دانشکده نظامی ژاندارمری شد و در سال ۱۳۷۶ بازنشسته شد. دوره‌های پیاده، قضائی، عالی را در طول خدمت طی نمود. مشاغل خدمتی در ژاندارمری سابق و نیروی انتظامی پس از فارغ‌التحصیلی:

۱. مراکز آموزشی کادر درجه‌داری نوده (شاه‌پسند سابق) و مرزن آباد چالوس

۲. فرمانده پاسگاه ژاندارمری افسری عجب‌شیر

۳. گردان ضربت مشکین‌شهر (فرمانده گروهان)

۴. فرمانده گروهان و مرزبان درجه دو آستارا (عضو شورای تأمین شهرستان)

۵. فرمانده گروهان قضائی فومن (عضو شورای تأمین شهرستان)

۶. انتقال به منطقه عملیاتی آذربایجان غربی (فرمانده گروهان و مرزبان درجه دو زیوه مرز ثلاثه ایران، عراق و ترکیه)

۷. رئیس رکن سوم گردان مرزی ماکو

۸. رئیس ستاد و جانشین مرزبانی درجه یک گردان مرزی اترک گنبد قابوس

۹. بازرسی ناحیه ژاندارمری گیلان و مازندران، رئیس رکن سوم هنگ رشت

۱۰. معاون عملیاتی غیرسازمانی رودبار در فاجعه اسف‌بار زلزله ۱۳۶۹

۱۱. فرماندهی لجستیکی هنگ ژاندارمری تالش

۱۲. فرماندهی پشتیبانی و لجستیکی منطقه انتظامی آستارا

۱۳. رئیس دایره وظیفه عمومی منطقه انتظامی آستارا

۱۴. سرانجام پس از بازنشستگی در سال ۱۳۷۶، ریاست کانون بازنشستگان نیروهای مسلح آستارا و مدتی هم تالش تحت پوشش سه نیروی ارتش و ناجا به مدت هجده سال.

فهرست مطالب

یادداشت آقای اکبر اکسیر، شاعر طنزپرداز و صاحب سبک فرانو .... د
مقدمه ١
سرآغاز ٢
مختصری از وضعیت کشور در سال ١٣٥٨ .... ٤
گریز به اوضاع کردستان و آذربایجان غربی ٥
شرحی کوتاه در خصوص سرکرده‌های احزاب ٥
نگرشی به اوضاع کردستان و آذربایجان غربی پس از پیروزی انقلاب ٧
مختصری از وضعیت گروهک‌های ضد انقلاب ٩
ترکیب گسترش و استعداد ضد انقلابیون در مناطق ١٠
ناامن بودن جاده‌های مواصلات اصلی ١١
پیش‌گفتار ١٢
آشنایی به موقعیت جغرافیایی بخش سیلوانا ١٣

فصل اول: حضور در منطقه عملیاتی آذربایجان غربی و منطقه کردنشین (از تاریخ ١٣٦٢/٥/٥) 15

تصویب شغل و عزیمت به محل خدمتی جدید ١٨
تحویل و تحول پاسگاه و پایگاه‌ها و گروهان ٢٠
چگونگی تحویل و تحول پایگاه دربند ٢١
شرح مختصری از اتفاقات پایگاه دربند ٢٢
عزیمت به پایگاه دربند و اقدام به انتقال پایگاه ٢٤
شرح حمله ضد انقلابیون به پایگاه دربند تا مرز سقوط ٢٦
گرفتار شدن نیروی پایگاه و روحانی محل درکمین ضدانقلاب ٣١
شگرد درگیری‌ها و حملات ضد انقلابیون ٣٢
تفاوت خطرات مناطق عملیاتی کردستان با مناطق جنوب ٣٣
اعزام نیروی کمکی بسیج به گروهان ٣٤
گرفتار آمدن خانواده‌ام ٣٥
اخراج مسیحیان مقیم عراق توسط صدام ٣٦
دیدار و ملاقات با قائم مقام (فرمانداری) کشور مقابل ٣٧
ملاقات با قائم مقام شمدینلی درکشور ترکیه ٣٧
پایان ملاقات مرزی و مراجعت به کشور ٣٩

پرداخت مقرری ماهانه مأموران ۴۰
درگیری منجر به قتل در بازار زیوه ۴۱
نگرانی و اضطراب شدید همسرم ۴۲
افتخار به وجود افسران و درجه‌داران و سربازان رشید ۴۴
تلاش در تقویت روحیه مأمورین گروهان ۴۵
مأموریت در گردان مرزی ماکو ۴۶
شهادت مأموران گروهان سیه‌چشمه ۴۷
خاطره‌ای بسیار تلخ و تیراندازی به ستوان حیدرزاده افسر مهندس گردان ۴۸
اوضاع پس از انجام تشریفات قانونی و تشییع جنازه ۵۳
سرمای شدید و کولاک و یخ زدن دو سرباز ۵۴
زیبایی بی‌بدیل ماکو ۵۶
دستگیری اسیر عراقی در گمرک بازرگان ۵۷
قاچاق اشیاء عتیقه از گمرک و نوار مرزی ۵۷
بمباران‌های پیاپی و حملات هوایی عراق ۵۸
فصل دوم: انتقال به ناحیه ژاندارمری استان مازندران و گلستان (از تاریخ ۱۳۶۴/۶/۱۴) ۶۱
انتقال به ناحیه ژاندارمری مازندران ۶۲
سرقت ماشین شخصی از منزل و کشف معجزه‌آسا ۶۲
شرحی مختصر از موقعیت جغرافیایی و طوایف ترکمن ۶۴
فعالیت قاچاقچیان در منطقه ۶۷
شرحی مختصر در مورد رود اترک ۶۸
سانحه تیرخوردگی سرباز ۶۹
فرار سالدات روسی به مرز ایران ۶۹
مرکز آموزش سربازی پادگان نوده ۷۰
بازدید از نواحی مرزی و تعیین مسیر جادۀ مرزی ۷۱
ایجاد ناامنی توسط سارقین و قاچاقچیان ۷۲
سرقت از منزل من در گنبد ۷۳
فصل سوم: انتقال به ناحیه استان گیلان (۱۳۶۹/۳/۲۰) ۷۸
خاتمه مأموریت گردان مرزی اترک ۷۹
خدمت در ناحیه ژاندارمری گیلان و هنگ رشت ۷۹

فاجعه شوم زلزله رودبار ۷۹
اوضاع منطقه پس از استقرار در رودبار ۸۰
حملات اهالی به کامیون‌های حامل چادر و تجهیزات ۸۱
بازدید فرمانده ژاندارمری وقت از منطقه ۸۲
برخورد نامهربانانه استاندار معین با فرمانده پایگاه ۸۳
سقوط هلیکوپتر شنوک ۸۵
روستای کوهستانی کلشتر ۸۷
انتقال به هنگ تالش ۸۷
آغاز خدمت در آستارا ۸۸
اوضاع ساختمانی منطقه با توجه به ادغام نیروها ۸۹
کیفیت و کمیت غذای طبخ‌شده ۹۱
کشف اتفاقی تجهیزات مشروبات الکلی ۹۱
عدم دلسوزی و حفظ زمین ژاندارمری ۹۲
وضعیت ساختمان گروهان ژاندارمری سابق و منازل سازمان مربوطه ۹۳
تثبیت محل خدمات درمانی نیروهای مسلح ۹۳
مسئولیت نظام وظیفه منطقهٔ انتظامی آستارا ۹۴
خاتمه خدمت در ناجا ۹۵
مفاصاحساب پس از بازنشستگی ۹۶
فصل چهارم: مسئولیت واگذاری کانون بازنشستگان نیروهای مسلح آستارا و همزمان مدتی نیز تالش (از تاریخ ۱۳۷۶ تا ۱۳۹۳) ۹۹
پیش‌گفتار ۱۰۰
ابلاغ حکم مسئولیت کانون ۱۰۱
شرح تحویل و تحول کانون ۱۰۳
آشنایی با چارت سازمانی کانون بازنشستگان نیروهای مسلح ۱۰۵
اولین اقدام در تهیه دفتر کار ۱۰۵
بدعهدی امور مالی کانون مرکز ۱۰۷
تفاوت دیدگاه‌ها ۱۰۸
ناامید از حمایت مالی کانون مرکز و اقدام به تغییر محل دفتر کار ۱۰۹
ماجرای تحویل ساختمان متروکه و آماده‌سازی آن ۱۰۹
راه‌اندازی فروشگاه در محل جدید ۱۱۰

نحوۀ آماده‌سازی و بسته‌بندی روغن نباتی و برنج ۱۱۱
برگزاری دومین و سنگین‌ترین همایش در تالار بزرگ شهر ۱۱۲
تهیه زمین و احداث ساختمان جدید کانون ۱۱۳
اقدامات مهم احداث ساختمان و موانع حاد پیش رو ۱۱۵
مراسم افتتاح ساختمان جدید ۱۱۷
اقدام به اخذ زمین به عنوان پارکینگ ۱۱۷
تخریب ناگهانی و آپاچی‌وار دیوارها و درب ورودی پارکینگ توسط عوامل شهرداری... ۱۱۸
توضیحات مختصری از اقدامات رفاهی ۱۱۹
علل و انگیزۀ اداره کانون در طول دوران، به تنهایی ۱۲۰
تأسیس سازمان تأمین اجتماعی ن.م. (ساتا) ۱۲۲
تشکیل ادارات بازنشستگی استان‌ها ۱۲۳
انتزاع کانون ناجا از پیکره کانون آجا ۱۲۴
تصمیم عجولانه کانون ناجا استان در انتقال شعبه کانون آستارا ۱۲۵
تأسیس و راه‌اندازی دفاتر الکترونیکی سابا ۱۲۶
وداع با کانون بازنشستگان آستارا ۱۲۸
ختم کلام ۱۳۰

مقدمه

صحنه‌های میدان جنگ که در این کتاب و کتب مشابه به شرح آن‌ها آمده بهای سنگینی و در بعضی موارد غیرقابل محاسبه و جبران‌ناپذیری برای ایجاد آن‌ها به شرح زیر پرداخت شده.

۱. عدهٔ زیادی از هموطنان و جوانان عزیز و دلاورمردان و سربازان و پاسداران ارتشی و سپاهی و بسیجی و ژاندارمری و شهربانی کشور که تاریخ ایران به آن‌ها افتخار می‌کند در این صحنه‌ها شرکت فعال داشته و هر یک نقش ارزنده و مناسبی را عهده‌دار بودند، که تعدادی از آنان شهید، مجروح، جانباز و اسیر شده‌اند.

۲. تعدادی از نفرات دشمن و ضدانقلاب که در صف مقابل رزمندگان اسلام قرار داشتند کشته شده‌اند.

۳. هزاران گلوله و مهمات جنگی کالیبر سبک و متوسط و سنگین و مقدار زیادی مواد منفجره و نارنجک به دست طرفین مصرف شده.

۴. تعداد زیادی تانک و توپ و نفربر شنی‌دار و چرخ‌دار و انواع خودرو سبک و سنگین و انواع تفنگ و تیربار و خمپاره‌انداز و موشک‌انداز، در این صحنه‌ها وارد کارزار شده و تعدادی از آن‌ها متلاشی و از بین رفته.

۵. بسیاری از انواع بالگردها و هواپیما در مراحل مختلف استفاده شده و چند فروند نیز از آن‌ها سقوط کرده.

۶. میلیاردها ریال (میلیون‌ها دلار) خسارت به کشور وارد شد.

همهٔ این هزینه‌های کلان انسانی و مادی برای حفظ یکپارچگی کشور و ادامهٔ حاکمیت نظام جمهوری اسلامی ایران بوده است و از این‌که چنین دستاورد نیکی را داشته، ملت ایران بدان خرسند است. هر چند اگر خائنان و قابیلیان زمان وجود نداشتند و چنین وضعی بر ما تحمیل نمی‌گشت بهتر بود. اما گویا تقدیر چنین بود که جنود شیطان در مقابل حزب‌الله باشد تا صالحان و مؤمنان مجاهد اسلام در میدان آزمایش متمایز گردند و بتوانند در مرتبه و درجات بالاتری از لحاظ نزدیکی به

مقام قرب الهی قرار گیرند. پس جا دارد هر چند بیشتر و بهتر و با دقت و حوصلهٔ زیاد این صحنه‌ها را از تمام زوایا و با شکل‌های ممکن به شرح درآورده و به نسل حال و آینده سپرد تا از تجاربی که با چنان بهایی سنگین و جبران‌ناپذیری به دست آمده بهره گیرند و آن را در اعتلا و سربلندی کشور بزرگ و با عظمت و تقویت روحیه سلحشوری فرزندان این ملت بزرگوار و سربلند تاریخ به کار برند.
امید است به لطف خداوند توفیقی حاصل کرده باشیم.

سرآغاز

هنوز مدت کوتاهی از پیروزی انقلاب اسلامی نگذشته بود که نظام نوپا از طرف گروه‌های مسلح مخالف در نقاط مختلف کشور مورد تاخت و تاز ناجوان‌مردانه‌ای قرار گرفت. گروه‌هایی که هر کدام با اهداف و مقاصد گوناگون، اندیشهٔ تجزیه، تفرقه، ایجاد ناامنی و در نهایت براندازی نظام نوپا را در سر می‌پروراندند، اسلحه و مهمات خود را با غارت از پادگان‌های کشور در ایام لجام‌گسیختگی پیروزی انقلاب و یا از طریق مرزهای خارجی تأمین می‌کردند و با ایجاد گروهک‌های مسلح چون قارچ‌های سمی هر ازگاه از گوشه و کنار کشور سر بیرون می‌آوردند.
نیروهای مسلح بر حسب وظیفه به منظور ایجاد ثبات و امنیت و حاکمیت دولت به‌ویژه در مناطق ناامن اقدام به مقابلهٔ جدی با گروهک‌های مسلح و معاندین کردند. این درگیری‌ها تا شهریور ۱۳۵۹ ادامه داشت تا اینکه در ۵۹/۶/۳۱ رژیم بعثی عراق به سرکردگی صدام از طریق مرزهای غربی و جنوبی به کشورمان تجاوز گسترده‌ای را آغاز کرد. تجاوز خیانت‌کارانه رژیم بعثی با حمایت همه‌جانبهٔ قدرت‌های استکباری همراه بود، سبب شد تا ماهیت پلید گروهک‌های مسلح منطقه نیز در خیانت و قتل و غارت بر همگان آشکار گردد. لذا

جمهوری اسلامی برای دفع تجاوز دشمنان آنچه از توان نظامی بالقوه در اختیار داشت به فعل درآورده و به دفاع از حاکمیت ملی کشور پرداخت که پس از ۸ سال تا ۱۳۶۸ سرانجام آتش‌بس در مرزهای غربی و جنوبی کشور برقرار شد.

دفاع امت مسلمان کشور عزیز ایران در کنار نیروهای نظامی ادامه داشت. لحظه به لحظه این مدت و وجب به وجب این سرزمین پهناور، گویای رشادت‌ها و ایثارگری‌های هزاران دلاورمردانی است که هر یک داستانی در خور و شایسته از حماسه‌آفرینی‌های خود دارد.

شرح و ثبت این آثار گران‌قدر علاوه بر این‌که یاد شهدا و رزمندگان عزیز را همواره زنده نگه می‌دارد مشخص می‌سازد که آن‌ها چگونه با ایثارگری‌ها و از جان‌گذشتگی‌های خود امنیت امروز و یکپارچگی کشور بزرگ ایران را برای نسل حاضر و نسل‌های آینده حفظ کردند و به ارمغان آوردند. همچنین باعث می‌شود تا تجربه‌های فراوانی که در این راه پرفراز و نشیب به دست آمده مورد استفاده قرار گرفته و از هر کدام بهره‌های مختلف نظامی، فرهنگی، آموزشی و تاکتیکی و اطلاعاتی و تاریخی به دست آید که هر یک می‌تواند ارزش حیاتی و سرنوشت‌سازی برای ملت عزیز داشته باشد.

البته برای نگارش و ثبت حوادث واقعی در طول هشت سال دفاع مقدس هر چند که تا کنون صدها جلد کتاب، جزوه، مقاله، نشریه و برنامه‌های گوناگون سمعی و بصری تهیه و ارائه شده و هر کدام نیز دارای ارزش خاصی است ولی هیچ یک از آن‌ها چه در گذشته و چه آینده قادر نخواهد بود همهٔ ابعاد دفاع و حوادث مختلف عملیات نظامی را که پس از پیروزی انقلاب در جای‌جای کشور عزیز انجام پذیرفته به تصویر کشیده باشد.

مختصری از وضعیت کشور در سال ۱۳۵۸

از اول سال ۱۳۵۸ عناصری از گروهک‌های کمونیست متمایل به شوروی و بلوک شرق و سایر تشکل‌های سیاسی که متوجه شدند در حکومت اسلامی جایگاهی ندارند، همچنین عناصری که منافع خود را از دست داده و احساس خطر می‌کردند با تحریک احساسات مذهبی و قومی و تبلیغات سوء، علیه نظام نوپا جنگ روانی راه انداختند. تشکل‌های نوپا و سابقه‌دار با انتشار روزنامه و هفته‌نامه و پخش شب‌نامه و برقراری میتینگ و تجمعات و پخش سرودهای انقلابی و تصاویر رهبران خود و گروه‌های چریکی و سایر رهبران انقلاب‌های دنیا با مرام کمونیستی و دادن وعده‌های عوام‌فریب رویایی، افکار قشر جوان را تحت تأثیر قرار دادند. سردم‌داران این تشکل‌ها با برقراری ارتباط با مهره‌های ناراضی و کسب حمایت کشورهای خارجی زمینهٔ جنگ مسلحانه در گوشه و کنار کشور را فراهم کردند به طوری که در گنبد کاووس درگیری قومی و مذهبی با تحریک و حضور فعال گروه‌های چپ‌گرا برای مدتی ادامه یافت و همچنین نظیر این تحریکات و بر هم زدن نظم و درگیری‌ها در شهر آمل، نبرد شدیدی بین جوانان طرفدار گروه‌های چپ‌گرا و طرفداران جمهوری اسلامی درگرفت که در سطح شهر، خیابان‌ها و پشت بام‌ها سنگربندی شده و چند هفته شهر حالت جنگی داشت و تعدادی کشته و زخمی از طرفین به جا ماند.

و باز هم نظیر چنین تحریکات و درگیری‌ها در شهرهای استان سیستان و بلوچستان با زمینه‌سازی اختلافات شیعه و سنی و در استان فارس با تحریک اختلافات قومی و دخالت عناصر صاحب نفوذ به وقوع پیوست و در خوزستان با برانگیختگی تعصبات قومی فارس و عرب و حمایت دولت بعثی عراق به درگیری و خراب‌کاری دامن زده شد و انفجارهایی به ویژه در خطوط تأسیسات نفتی ایجاد کردند. حتی در

آذربایجان شرقی با ایجاد تشکلی از اجتماع گروه‌های مخالف جمهوری اسلامی «حزب خلق مسلمان» که به سرعت در همه جای کشور حتی در تهران و شهرهای مرکزی نفوذ و با تظاهرات و اقدامات خشونت‌بار رعب و وحشت ایجاد کردند.

گریز به اوضاع کردستان و آذربایجان غربی

در کردستان و آذربایجان غربی با زنده کردن نام رهبران فرقۀ دموکرات گروه‌هایی با نام حزب دموکرات، کومله، پیکار، زرگاری، اعلام موجودیت کردند و با عَلَم کردن افرادی مانند «شیخ عزالدین حسینی» با عنوان رهبر اهل تسنن کردستان و دامن زدن به اختلاف دیدگاه روحانیون شیعه و سنی درگیری‌هایی در منطقه به خصوص شهرهای نقده، میاندوآب، ارومیه، تکاب، شاهین‌دژ به وجود آوردند و زمینۀ تسلط ضد انقلاب بر شهرهای کردستان و آذربایجان غربی را فراهم نمودند. برخی شهرها در حیطه نفوذ کامل مخالفان حکومت قرار گرفت؛ از جمله: مهاباد، بوکان، سقز، بانه، سردشت. و حضور و اعمال نفوذ سازمان‌های چریکی مانند شاخه‌های فدائیان خلق، مجاهدین در اخبار و گزارش‌ها دیده می‌شد.

شرحی کوتاه در خصوص سرکرده‌های احزاب

حزب دموکرات در سال ۱۳۲۲ با شعار و عنوان خودمختاری کردستان و حکومت دموکراسی ایران در شرایط خاصی که نیروهای دولت انگلیسی و شوروی در خاک ایران بودند، تشکیل و در آن زمان از طریق کشور شوروی حمایت و تغذیه می‌شد. در سال ۱۳۲۴ در حالی که نیروهای بیگانه هنوز در خاک ایران بودند، جمهوری کردستان در شهر مهاباد به ریاست قاضی محمد رسماً تشکیل گردید. اما پس از مدت کوتاهی، دولت مرکزی پس از خروج نیروهای خارجی از کشور و قطع

کمک شوروی به حزب مذکور، به کردستان حمله کرد و با تصرف مهاباد که پایتخت کردستان به شمار می‌رفت، باعث شد کادر رهبری حزب مذکور نزدیک ۵۰ نفر از آنان به اعدام محکوم شدند که ظاهراً اثری از حزب باقی نماند اما در خفا مجدداً این حزب احیا شد و تا ۲۸ مرداد ۱۳۲۸ با حزب توده همکاری داشت که در این سال‌ها مجدداً متلاشی شد.

در سال ۱۳۴۳ جناحی از حزب به رهبری خدوی شریف‌زاده و عبدالرحمن قاسملو فعالیت خود را از سر گرفت و تعدادی از هواداران خود را به کشورهای شوروی و ترکیه و دیگر کشورها اعزام کرد. در سال ۱۳۴۵ شریف‌زاده اقدام به مبارزهٔ مسلحانه با دولت مرکزی کرد ولی بعد از دو سال شدیداً سرکوب و اعضای آن قلع و قمع شده و یا به کشورهای دیگر متواری شدند.

در سال ۱۳۵۷ همزمان با پیروزی انقلاب، عبدالرحمن قاسملو به ایران بازگشت و موجودیت حزب دموکرات را مجدداً اعلام کرد و پس از مدتی به طور مسلحانه علیه نظام نوپا وارد عمل شد. این حزب در سال ۵۸ از سوی رهبری جمهوری اسلامی منحل اعلام شد.

در سال ۱۳۴۸ شخصی به نام «کاک محمد حسین کریمی» و شخص دیگری به نام کاک فواد و چند نفر دیگر از اسلاف گروه «سلیمان معینی» به پیروی از خط‌مشی او اقدام به تشکیل گروهی تحت عنوان سازمان انقلابی زحمت‌کشان کردستان ایران (کومله) نموده و فعالیت‌های مخفی خود را آغاز کردند.

در تاریخ ۵۷/۱۱/۲۶ محمد حسین کریمی در یک درگیری مجروح شد و به هلاکت رسید. این گروهک در سال ۱۳۵۸ به رهبری شیخ عزالدین حسینی فعالیت خود را از سر گرفت. پس از کناره‌گیری عزالدین و تقسیم این گروهک به چند شعبه، چندین نفر دیگر از جمله ابراهیم علیزاده، دبیر کل این حزب «گروهک مسلح» را عهده‌دار بودند.

شیخ عزالدین حسینی فرزند شیخ صالح متولد بانه در رژیم سابق مدتی به عنوان امام جمعه و قاضی شهرستان مهاباد منصوب شد. وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی با مسافرت به شهرهای کردنشین سعی در جلب افکار عمومی مردم کردستان عراق به نفع خود داشت.
چندین بار با جلال طالبانی تماس گرفت و همین دیدارها باعث سازماندهی و فعالیت مجدد گروهک «کومله» به سرپرستی نامبرده شد. در اواخر سال ۱۳۶۰ عزالدین از سازمان کومله جدا گردید و حزب کومله به سه گروه تقسیم شد. گروهی به سرپرستی جلال حسینی حزب «خبات» را پایه‌گذاری کرد. گروهی به سرپرستی دکتر صالح و دکتر شاکری به دموکرات‌ها پیوست و گروه سوم به سرپرستی عبدالله معتدی که حزب کومله را حفظ نموده است.

نگرشی به اوضاع کردستان و آذربایجان غربی پس از پیروزی انقلاب

یکی از اهم حوادث و رخدادهای شوم و ناگوار که در تاریخِ نظامی، سیاسی انقلاب اسلامی حادث شد، می‌توان به وقایع مناطق کردستان و آذربایجان غربی اشاره نمود. گروه‌هایی با عناوین «خلق»، «مردم» و «کُرد» که ریشه در قدمت چند دهه خیانت و ارتباط با بیگانگان داشته و مایه‌های ضد دینی نیز در مرام‌نامه، خط‌مشی، اهداف و سوابق گردانندگان و نظریه‌پردازان آنان کاملاً مشهود بود، با دخالت در امور سازمان‌های دولتی، یورش مسلحانه به پاسگاه‌ها و پادگان‌های نظامی جهت دست‌یابی به سلاح و مهمات بیشتر، غارت بیت‌المال و ... با ترفندهای مختلف حتی گروهی افراد بومی و ساده‌لوح منطقه را با حیل مختلف به دور خود جمع کرده و با تطمیع و تهدید، آن‌ها را در مقابل نیروهای دولتی و نظامی که به منظور برقراری امنیت و آرامش در منطقه حضور داشتند قرار می‌دادند.

با شرایط به‌وجودآمده در روزهای پس از پیروزی انقلاب، به ویژه اوایل سال ۱۳۵۸ و خالی شدن پادگان‌ها از سربازان در پی تقلیل زمان خدمت از دو سال به یک سال، شرایط بی‌نظمی و لجام‌گسیختگی که به واسطهٔ فعالیت و تحریک هواداران گروهک‌ها در داخل و خارج از سربازخانه‌ها به وجود آمده بود عواملی بودند که ناامنی در شهرهای کردنشین را بیش از پیش دامن می‌زدند. دولت نوپا نیز از برخورد شدید نظامی و فیزیکی و توسل به زور در سرکوبی مخالفان تا حد امکان خودداری و خویشتن‌داری می‌ورزید و همهٔ تلاش‌ها متمرکز به برخوردی مسالمت‌آمیز و حل و فصل می‌گردید. با این تصورات حفظ پادگان و پاسگاه‌ها برقراری امنیت داخل شهرها را عهده‌دار بودند و از مقابلهٔ جدی با نیروهای مخالف پرهیز و خویشتن‌داری می‌کردند، اما هر چه زمان می‌گذشت نه تنها تأثیر مثبتی نداشت بلکه نیروهای معاند و مخالف گستاخ و جری‌تر شده و با سوءاستفاده از خویشتن‌داری و حُسن‌نیت نیروهای خودی بر دامنهٔ فعالیت‌های خود افزوده حتی به ارتکاب جنایات علیه مردم بی‌دفاع و قتل و غارت و چپاول اموال آن‌ها روی می‌آوردند. تا جایی که خیال تجزیه کشور و سقوط نظام را در سر می‌پروراندند و از جمله به بانک‌ها و فروشگاه‌های بزرگ شهرها و گلوله بستن مردم بی‌دفاع و مراکز حساس نیز دریغ نداشتند. طوری که اگر در آن شرایط بحرانی، فداکاری و مقاومت نیروهای نظامی و انتظامی متعهد نبود، کردستان و شاید هم پس از آن دیگر مناطق کشور، توسط همین گروهک‌ها از پیکرهٔ کشور بزرگ‌مان جدا می‌شد.

لذا هدف از تحریر کتاب حاضر و تبیین خاطرات جبهات جنگ در دوران دفاع مقدس با توجه به تبیین مقدمات صدرالاشاره، نویسنده را بر آن می‌دارد تا به منظور ثبت و ضبط و حفظ آثار ایثارگری‌ها و از خودگذشتگی‌های رزمندگان که با نثار خون مطهرشان بر اوراق زرین

آزادی و بازگرداندن امنیت و آرامش این نواحی از میهن عزیز مُهر تأیید و تثبیت زدند، قلم‌فرسایی نماید. نویسنده با بیان چگونگی مبارزات و قهرمانی و سلحشوری رزمندگان، به تحریر خاطرات دوران نابسامان منطقه مورد مأموریتش پرداخته تا مبادا گردش ایام و غبار زمان از درخشندگی آن همه پایمردی‌ها و ایثارگری‌ها ذره‌ای کاسته و طوفان نسیان، مشعل تجربیات به‌کاررفته در این نبردهای آزادی‌بخش را که می‌توان روشنایی‌بخش و ره‌آورد آیندگان و نسل‌های بعدی باشد به خاموشی بکشاند.

امید است کتاب حاضر سندی باشد از خودگذشتگی، شجاعت و فداکاری فرزندان این مرز و بوم و گنجینه‌ای در افزایش تجربیات و دانستنی‌های جوانان نسل حاضر و آینده.

مختصری از وضعیت گروهک‌های ضد انقلاب

علاوه بر چهار گروه ضد انقلاب شامل «حزب دموکرات، حزب کومله، چریک‌های فدائی خلق، شیخ عزالدین حسینی و هوادارانش» که عناصرشان در منطقه به صورت گسترده حضور داشتند، گروه‌های دیگری نیز هر چند کوچک‌تر و کم‌اهمیت‌تر در منطقه فعالیت داشتند، مثل سازمان پیکار به سرکردگی اشرف دهقان که شاخه‌ای دیگر از چریک‌های فدائی محسوب می‌شد، گروهک خباب که خود را منتسب به سازمان منافقین می‌دانست و تحت امر جلال‌الدین حسینی برادر عزالدین حسینی فعالیت مسلحانه داشت. با این حال، همهٔ گروهک‌ها علاوه بر فعالیت سیاسی و تبلیغاتی در جهت تضعیف نظام به پادگان‌ها و پایگاه‌ها و پاسگاه‌های نظامی و انتظامی حمله‌ور شده به غارت و چپاول می‌پرداختند.

ترکیب گسترش و استعداد ضد انقلابیون در مناطق

هر یک از احزاب و گروهک‌های منحله برای کسب برتری و ایجاد اهرم فشار علیه نظام و در راستای رعب و وحشت در منطقهٔ عملیات، به سازماندهی گروه‌های غیر قانونی در محدودهٔ خود اقدام و تلاش می‌کردند تا با زورِ اسلحه، حاکمیت خویش را تحمیل نمایند که به بخشی از این تشکیلات عمده نظامی آن‌ها اشاره می‌شود.

۱. تشکیلات نظامی حزب منحله دموکرات کردستان شامل ۲۱ هیز یا به اصطلاح گردان که در استان‌های آذربایجان غربی، کردستان و کرمانشاه پراکنده بودند.

تجهیزات و سلاح‌های این هیز عبارت بود از خمپاره‌اندازهای ۱۲۰ مم، ۶۰ مم، تفنگ ۱۰۶، تیربار کالیبر ۵۰، بازوکا، تفنگ ۵۷ مم، قناسه، نارنجک‌انداز، آرپی‌جی ۷، بی‌سیم پی‌آرسی ۷۷ و پی‌آرسی ۶ و تفنگ انفرادی که اکثراً از پادگان مهاباد به یغما برده بودند.

۲. تشکیلات نظامی حزب منحله کومله یا به عبارتی زحمت‌کشان کردستان، شامل ده هیز که تعدادی از این هیزها در منطقهٔ عمومی سردشت و بانه پراکنده بودند.

۳. تشکیلات نظامی چریک‌های فدائی خلق شاخه کردستان که استعداد عناصر مسلح آن‌ها حدود ۵۰ نفر به سرکردگی اشرف دهقان در مناطق عمومی سقز، سردشت، پراکنده بودند.

۴. تشکیلات نظامی گروهک منافق شاخه کردستان که استعداد آن‌ها حدود ۲۴ نفر به سرکردگی رحمان مرغابی، بیشتر در منطقه عمومی بانه و سردشت پراکنده بودند.

۵. هیز مینه‌شِم به استعداد ۱۸۰ نفر به سرکردگی احمد نیستانی که دامنهٔ پراکندگی آن از منطقهٔ عمومی پل کلته تا ربط و همچنین از محور شمالی منطقه بانه بود. این هیز هم شامل ۳ لک بود و همانند سایر هیزها از تجهیزات و سلاح‌های متنوعی برخوردار بود.

ناامن بودن جاده‌های مواصلات اصلی

با توجه به شدت دامنهٔ عمل و تقویت ضد انقلابیون و دموکرات و کومله جاده‌های اصلی مواصلاتی و سایر جاده‌های فرعی مهم و استراتژی، روزها ناامن و شب‌ها کاملاً در کنترل ضد انقلابیون بود، حتی اتوبوس‌ها و مسافرین نیز در جادهٔ اصلی ارومیه به سلماس و مهاباد حق تردد نداشتند که این ناامنی و درگیری‌ها مدت‌ها ادامه داشت تا اینکه مأمورین جان بر کف و قهرمانان ژاندارمری و ارتش و سپاه و فرماندهان مقتدر ضمن هماهنگی عملیاتی در مرکز قرارگاه مشترک شمال‌غرب مستقر در لشکر ارومیه به فرماندهی سرهنگ مقتدر و باغیرت، بهرام‌پور و فرماندهان ارتش و سپاه و ژاندارمری با تنظیم طرح‌های تاکتیکی و عملیاتی مقتدرانه وارد عمل شده و با درگیری‌های متعدد و تقدیم شهدایی گران‌قدر در این هدفِ مقدس، پس از ماه‌ها تلاش، ضد انقلاب را منهدم و موفق شدند جاده‌های مواصلاتی و اصلی را کیلومتر به کیلومتر رهاسازی و با استقرار پایگاه‌های ثابت در مسیرهای کور و حساس به‌تدریج منطقه را از لوث وجود دشمنان رهایی و در مدتی کوتاه کل معابر و جاده‌ها باز و تردد به حال عادی و عبور و مرور نیز روان گشت.

البته پس از به هلاکت رساندن دشمنان و متواری و متلاشی شدن‌شان تا اطمینان کامل مدت‌ها مسیرهای اصلی و حساس و خطرآفرین با گماردن تأمین جاده، امنیت برقرار گردید. فلذا درگیری‌های شبانه و یورش به نیروهای کمین کماکان ادامه داشت. جا دارد مخاطبین و جوانان عزیز آگاه باشند که امنیت و آرامش کنونی به همین سادگی ایجاد نشده و هر کیلومتر از مسیر به بهای خون پاک جوانان و شهدای گران‌قدر آزاد شده و این رزمندگان و جانبازان و شهدا بانی امنیت پایدار بودند. روح پرفتوح همهٔ شهدای گران‌قدر شاد.

پیش‌گفتار

تاریخ کهن کشور پهناور ایران چنین حکایت دارد که همواره در هر برهه از زمان و تغییرات و دگرگونی و ناامنی‌ها در حکومت، مرزهای جنوبی و غربی به ویژه کردستان دست‌خوش یک سری فعل و انفعالات سیاسی و غرض‌ورزی و کینه‌توزی‌های شدید معاندین و گروهک‌های متخاصم قرارگرفته که در برخی مناطق نیز تا مرحلهٔ تجزیه‌طلبی پیش رفته به هنگام تغییر رژیم شاهنشاهی و آغاز انقلاب بر علیه نظام حاکم که دولت نوپا شدیداً با عوامل ارتش شاه درگیر و بی‌نظمی و هرج و مرج قابل توجهی در کشور ایجاد شده بود، گروهک‌ها و معاندان داخلی با حمایت بلوک شرق و غرب قد علم کرده هر یک به عناوینی دولت نوپا را در مناطق مختلف درگیر می‌کردند تا ضمن استفاده از موقعیت حساس پیش‌آمده امتیازاتی در خور هر چند ناچیز کسب نموده و برخی نیز پا را فراتر نهاده و کوس تجزیه‌طلبی سر داده و به مبارزاتی خونین و دست و پا گیر می‌پرداختند.
دقیقاً در چنین مقاطع و مراحل استراتژیک و دشوار به ناگاه حملات جسته گریخته هوایی عراق به تحریک عمال خود به شهرهای مرزی آغاز شد، سپس در شهریور ۱۳۵۹ عملاً دامنهٔ یورش ناجوانمردانه خود را در چنین اوضاع آشفته و درگیری داخلی کشور وسعت داده ضمن لغو یک‌جانبهٔ قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر منعقده توسط محمدرضا پهلوی و حسن البکر با میانجی‌گری الجزایر رسماً با سازماندهی و تجهیزات مکانیزه نظامی از زمین و هوا به شهرهای جنوبی آغازگر حمله و جنگی نابرابر شده، کشور را در مقطعی حساس با رویکردی ناعادلانه به نوعی با بی‌نظمی و درگیری‌های ناخواستهٔ جدی در چند منطقه مواجه کرد.
با تشریح و درج حقایق و خاطراتی از دوران ستیز و عملیات در آذربایجان غربی و ایجاد موانع و حملات چریکی و پارتیزانی گروهک‌ها و معاندین در منطقهٔ کردستان و ارومیه به حقایقی اشاره و بسنده

می‌شود. حضور در منطقهٔ عملیاتیِ نویسنده، از گروهان ژاندارمری و مرزبانی «زیوه» هنگ ارومیه بخش سیلوانا در آذربایجان غربی آغاز می‌شود که پس از تألیف کتاب خاطرات (یادها و فریادها) و واگویه‌های حقایقی از دوران پیروزی انقلاب کشور در سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۷ و شکل‌گیری نظام جمهوری اسلامی در کشور عزیز به بازگویی و تألیف ایام حضور در مناطق عملیاتی تا مراحل دوران بازنشستگی و مسئولیت‌های پسا بازنشستگی می‌پردازد. امید که نواقص و کاستی‌ها به دیدهٔ اغماض نگریسته و مورد اقبال مخاطبین محترم قرار گیرد.

آشنایی به موقعیت جغرافیایی بخش سیلوانا

«سیلوانا» از باب لغوی به معنای «الهه جنگل»، «دختر جنگل» با ریشهٔ اسم ایتالیایی است. این بخش در شمال غربی و ۳۰ کیلومتری غرب ارومیه در دامنه‌های ارتفاعات بلند مشرف به خط مرزی ایران و ترکیه، قسمت میانی واقع شده است. از شرق به شهر ارومیه و دهستان باراندوز در روضه‌چای، توابع بخش مرکزی ارومیه، از غرب با شهر شمیزتان و شمدنیلی ترکیه، از شمال با شهر سِرُو و دهستان برادوست از بخش صومای برادوست، از جنوب در داخل کشور با منطقه دشتیل «اشنویه» و منطقه خاکورک کردستان عراق محدود می‌شود. در واقع، سیلوانا و مرزبانی و گروهان ژاندارمری زیوه مرز ثلاثه ایران، ترکیه و عراق محسوب می‌شود.

این منطقه از شهرهای کردنشین و پیرو مذهب سنی شافعی و به زبان کُرمانچی سخن می‌گویند. در سال ۱۳۷۹ برابر تقسیمات کشوری به شهر ارتقا یافت. به عنوان شهر پاراگلایدر ایران مشهور و هر ساله مراسم افتتاحیه جشنواره سیلوانا با شعار احیای دریاچهٔ ارومیه در سطح بین‌الملل با خلبانان مجرب برگزار می‌گردد. سیلوانا به عنوان یکی از ۱۹ منطقه جهان که دارای اکسیژن خالصی است جزءِ یکی از

مناطق گردشگری آذربایجان غربی و ایران شناخته شده، وجود چشمه‌ها و دریاچه‌هایی که از ذوب شدن طبیعی برف ارتفاعات به وجود آمده منطقه‌ای بکر و زیبا به وجود آورده.

بخش سیلوانا شامل دهستان‌هایی از جمله: ترگور، مرگور، موانا، انبی، تولی، گوجار، راژان، برازان، شیرکان، هاشم‌آباد، نرگی، دیزج، گسیان، باوان، چریک‌آباد، ژارآباد، گردوان، حلج، کاپر، زیوه، دوبره و دربند می‌باشد. البته زیبایی‌ها و تحولات اکوسیستمی و امتیازات صدرالاشاره از دهه ۸۰ به بعد شامل منطقه گردیده قبل از آن به غیر از درگیری‌ها و ناامنی‌ها و جاده‌های شوسه خاکی امور رفاهی دیده نمی‌شد. ناگفته نماند که طایفهٔ مُلامصطفی بارزانی در مرکز سیلوانا مستقر و مسعود بارزانی نیز در این منطقه اسکان داشت. چفیه قرمز و سفید ممیز این طایفه از اکراد محلی بود که از چفیه‌ای به رنگ مشکی و سفید استفاده می‌کردند.

فصل اول

حضور در منطقه عملیاتی آذربایجان غربی و منطقه کردنشین (از تاریخ ۱۳۶۲/۵/۵)

با خاتمهٔ دورهٔ فرمانده گروهان ژاندارمری فومن امریه شماره ۶۰۲/۰۲/۱۰- ۱۳۶۲/۰۵/۰۵ ناحیه ژاندارمری گیلان مبنی بر انتقال به آذربایجان غربی جهت طی مأموریت عملیاتی ابلاغ شد. ضمن تحویل و تحول گروهان فومن با فرمانده منتخب جدید و پاسگاه‌های تابعه که آن زمان پاسگاه صومعه‌سرا نیز با توابع استحفاضی تحت پوشش گروهان ژاندارمری فومن قرار داشت. از آن جایی که در طول دوران خدمتی به لحاظ داشتن مشاغل حساس و کلیدی چندین بار نقل مکان و اثاث‌کشی کرده بودم، همسرم نیز با فداکاری و گذشت تمام که در هر مأموریت و نقل و انتقالات، یار و یاورم بود، همهٔ وسایل خانه را بسته‌بندی کرده و عازم ارومیه شدم. با توجه به فُرجهٔ پیش‌آمده قبل از حمل اثاثیه، به ارومیه عزیمت و خانه‌ای در طبقه دوم ساختمانی واقع در خیابان امیر فلاح اجاره کردم و از آن جایی که حقوق دریافتی کفاف اجاره ساختمانی مناسب و دربست را نمی‌کرد، ساختمانی محقر اختیار کرده و اثاثیه را به‌وسیلهٔ یک خودرو خاور به ارومیه انتقال دادم و در همین فرصت ضمن شناسایی محیط، فرزند خود را در مدرسهٔ ابتدایی ثبت نام کردم و همسرم را با دو فرزند خردسال در شهری غریب تنها گذاشته، برای معرفی به ناحیه ژاندارمری استان عازم شدم. ناگفته نماند که چهرهٔ شهر کاملاً آشفته و منظره‌ای عملیاتی داشت و در طول مدت، رزمندگان با تجهیزات کامل و خودروهای مجهز به تیربار در تردد بودند. آژیر خطر حمله هوایی دشمن مرتباً به صدا درآمده و آژیر پیاپی آمبولانس‌ها هم بر نگرانی خانواده که برایشان تازگی داشت می‌افزود.

پس از ارائه امریه انتقالی به کارگزینی و تشکیل پرونده برای دیدار و معرفی به دفتر فرماندهی ناحیه دق‌الباب نموده با ادای احترام نظامی به فرماندهی ناحیه، جناب سرهنگ غرقی یکی از افسران قَدَر و لایق ژاندارمری و معارفه و آشنایی و پرسش سوالاتی توسط ایشان دستورِ

انتقال به هنگ ارومیه صادر شد و به این نحو سرنوشت خدمتی‌ام در منطقهٔ عملیاتی رقم خورد.
هنگ ژاندارمری و مرزبانی درجه یک ارومیه با دارا بودن چند گروهان حساس مرزی و عملیاتی و انواع پایگاه‌ها و درگیری شدید در حوزهٔ استحفاظی که مخصوصاً در سال‌های ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۴ زمانِ اوج درگیری‌ها با کردهای ضد انقلاب منطقه بود، بسیار وسیع و هنگی کاملاً درگیر عملیات بود. از لحظهٔ ورود به هنگ برای معرفی خود، نظارهٔ صحنه‌های خشن و نیروهای تا دندان مسلح و انواع خودروهای مجهز به تیربارهای سنگین و توپ‌های سبک و تردد پیاپی آمبولانس‌ها برای من که از منطقه‌ای آرام و سرسبز معرفی شده بودم تعجب‌آور و تازگی داشت. وقتی وارد محوطه شدم، حمل مکرر مجروحین مزید بر علت و آزاردهنده بود. مخصوصاً در گوشه‌ای از محوطهٔ هنگ، تعداد زیادی تابوت‌های پیش‌ساخته و آماده و خالی دپو شده و روی هم چیده شده بود. رویت چنین صحنه برای هر واردشونده جدید و ناآشنا به محیط خاصه خانواده‌ها و سربازان جدیدالورود از باب روحیه واقعاً نگران‌کننده و آزاردهنده بود.
به هر حال وارد دفتر فرماندهی هنگ شدم. جناب سرهنگ بهفروز، افسری شوخ‌طبع و با روحیه‌ای دلاورانه که در اولین برخورد آرامش ملایمی در خود احساس کردم. پس از ادای احترام و آشنایی با این افسر شریف، برای تعیین محل خدمتی جدید مدتی در باشگاه افسران اقامت کرده و در اتاق عملیات ستاد هنگ با افسران ارکان به طراحی و بررسی اوضاع موجود و درگیری‌های روزانه منطقه مشغول بودم، در همان جلسه با توجه به چینش تابوت‌های خالی در محوطه که صورت خوش برای سربازان جدیدالورود نداشت، پیشنهاد تغییر مکان دادم که بلافاصله پذیرفته شد و به محلی که خارج از دید بود انتقال گردید.

تصویب شغل و عزیمت به محل خدمتی جدید

پس از هماهنگی با حفاظت اطلاعات و عقیدتی سیاسی و ارکان ضروری هنگ و ناحیه متبوعه شغل جدیدم در منطقه به عنوان فرمانده گروهان و مرزبان درجه ۲ زیوه تصویب شد و با دریافت امریه برای تحویل و تحول به گروهان زیوه حرکت کردم. راننده پاترول زردرنگ گروهان، درجه‌داری مسن و با سابقه و روحیه‌ای قوی بود به نام استوار مجید نورعلی‌نژاد بسیار مهربان و خونگرم اهل ارومیه در هنگ حاضر و به اتفاق به منطقه‌ای که تا آن موقع هیچ گونه آشنایی نداشتم حرکت کردیم. پس از طی مسافتِ چهل کیلومتری و خاکی و گذر از کوه‌ها و مسیری مملو از نیروهای مسلح که به‌منظور تأمین جاده در فواصل نزدیک و کوه‌های اطراف گمارده شده بودند، به یک سه راهی رسیدیم که سمت راست به بخش سیلوانا و سمت چپ نیز به گروهان زیوه از توابع بخش سیلوانا منتهی می‌شد. با ادامهٔ راه به یک آبادی که دارای خانه‌های محقر گِلی و دکاکینی دست‌ساز کاه‌گلی بود رسیدم که گویا همان محدودهٔ گروهان زیوه بود. طایفهٔ مُلامصطفی بارزانی به سرکردگی مسعود بارزانی که از کوچک تا بزرگ به اصطلاح تا دندان مسلح بودند. با چفیه‌های قرمز و سفید که مشخصه و ممیز بارزانی‌ها از اکراد محلی بود، در آن محل مستقر بوده و از مغازه‌های موجود نیز برای داد و ستد استفاده می‌کردند و مرتباً و آزادانه به خاک عراق تردد داشتند. وسط آبادی تپه‌ای تقریباً مرتفع وجود داشت که راننده گفت گروهان زیوه در همین تپه مستقر می‌باشد. به اتفاق راننده وارد محوطه گروهان شدم. دورادور گروهان با سیم خاردار دو ردیفه و کاملاً مین‌گذاری شده که از جهت سوق‌الجیشی کاملاً مشرف به آبادی و خانه‌های روستا بوده که در دید و تیر مستقیم گروهان قرار داشت.

زیوه در ۴۰ کیلومتری غرب ارومیه واقع و از توابع بخشداری سیلوانا بود. پرسنل گروهان از ساعت‌ها قبل جهت ادای احترام چشم به راه ورود فرمانده جدیدشان بودند و با خود فکر می‌کردند که فرمانده جدید چه خصوصیات اخلاقی دارد. سخت‌گیر است یا ملایم، فرمانده گروهان سرکار ستوان‌یکم گودرزی ضمن اداء احترام نظامی به استقبال آمده، دیده‌بوسی و معارفه با پرسنل انجام شده به دفتر گروهان هدایت شدم، دورادور گروهان مجهز به تیربار ضدهوایی بود. زیرا هواپیماهای عراقی پس از گذر از کوه‌های مجاور مرزی اولین منطقه با این گروهان برخورد داشت. در واقع، گروهان زیوه در مرز مشترک ثلاثه ایران، عراق و ترکیه قرار داشت و به نوعی به عنوان مُخبر و اعلام خطر به استان کاربرد داشت که به محض رویت جنگنده‌های متجاوز عراقی بلافاصله اطلاع‌رسانی می‌شد. محدودهٔ گروهان به گونه‌ای بود که روستا و منازل مسکونی دقیقاً زیر پا قرار داشته و مشرف بود. کردهای بارزانی منطقه با چفیه قرمز و سفید و کاملاً مسلح به سلاح‌های انفرادی و نارنجک و انواع کلت دیده می‌شد که حتی داخل مغازه‌ها هم مسلح بودند. البته قبل از حضور، اطلاعاتی در مورد حوزه استحفاظی و کردهای منطقه کسب کرده بودم که کردهای بارزانی به سرکردگی فرزند ملامصطفی به نام مسعود که به اتفاق خواهر و خانواده‌اش در بخش سیلوانا اقامت و در اطراف گروهان نیز مستقر می‌باشند و در تمام مدت آزادانه به مرز و کشور عراق ایاب و ذهاب و اجناسی هم از عراق با خود حمل و داد و ستد می‌کردند، البته من تا پایانِ مأموریت‌ام با مسعود بارزانی و سرانشان ارتباطی برقرار نکرده لذا از هر جهت حرکات‌شان را زیر نظر داشتم.

تحویل و تحول پاسگاه و پایگاه‌ها و گروهان

ساختمان گروهان زیوه مشتمل بر دفتر فرمانده، بهداری، اتاق مخصوص پرسنل کادر و فرمانده گروهان و جانشین، اتاقی کوچک مستطیل‌شکل دارای سرویس بهداشتی و حمام بود که برای استراحت شبانه‌روزی فرمانده و معاون تخصیص داشت.

در ضلع غربی محوطه آسایشگاه سربازان (اسلحه‌خانه)، نمازخانه و انبار خواربار و آشپزخانه قرار داشت. برای آشنایی با پاسگاه و پایگاه‌ها و تحویل و تحول همراه فرمانده گروهان قبل و درجه‌داران تدارکات و مخابرات و بهداری عازم منطقه شده و چند روزی تحویل و تحول طول کشید. منطقه کاملاً ناامن که در برخی نقاط حساس و کور نیز توسط دشمنان مین‌گذاری شده خطرآفرین بود و هر آن امکان کمین می‌رفت. آخرین پایگاه که با گروهان سِرُو هم‌مرز بود «پایگاه دوبره» نام داشت که بازدید شد. این پایگاه پس از گذر از مناطق کوهستانی و خطیر بین کوه‌های سر به فلک کشیده مستقر و با روستای دوبره هم، فاصلهٔ کمی داشت. تعریف می‌کردند سال‌های قبل، کردها به این پایگاه شبیخون زده ناجوان‌مردانه تعداد زیادی از جوانان را به شهادت رساندند. پایگاهی با موقعیت بسیار خطرناک که با مرکز گروهان حدود شصت کیلومتر فاصله داشت. این پایگاه کلاً فاقد امکانات رفاهی و تأمینی بود؛ طوری که وقتی وارد به اصطلاح دفتر فرمانده پایگاه و محل استراحت سربازان شدم از ناراحتی بغض گلویم را گرفت، زیرا نیروهای مظلوم، زمین را به سختی کنده با گونی‌های شن دیواره‌گذاری و سنگربندی کرده بودند. در مدتی که مشغول تحویل و تحول بودم از لابه‌لای کیسه‌های شنی مرتباً خاک و سنگ‌ریزه به سرمان می‌ریخت معلوم شد که موش‌های ریز و درشت موجب چنین مناظر تلخ بودند. به فرمانده پایگاه گفتم لااقل چند گربه در محل نگهدای کنید تا نسل موش‌ها کم شود. در جواب گفت این کار را کرده اما به وقت درگیری

با دشمن و طنین مهیب مسلسل کالیبر پنجاه و انعکاس وحشتناک صدا در کوه‌ها همهٔ گربه‌ها متواری شدند. یعنی محیطی که حتی گربه‌ها هم یارای مقاومت و تحمل را نداشتند، جوانان ما با از جان‌گذشتگی و ایثار ایستادگی می‌کردند. پس از بازدید و پایان مأموریت در پایگاه دوبره و دلجویی مأموران پایگاه و تذکرات ایمنی و تدافعی و مراقبتی و رهنمودشان برای ادامهٔ مأموریت به سمت سایر پایگاه و پاسگاه‌ها حرکت کردیم. در حین بازدید، در روستایی به نام «دربند» وارد پایگاهی شدیم که واقعاً تعجب و تأسف‌آور بود.

چگونگی تحویل و تحول پایگاه دربند

این پایگاه حدوداً در چهل کیلومتری شمال‌غربی گروهان زیوه قرار داشت که از ضلع غربی محدود به کوه‌های مرز مشترک ایران و ترکیه می‌باشد. وضعیت استقرار پایگاه به طرز تعجب‌آوری بود که از لحظهٔ آغازین ورود، مرا در بهت و حیرت و نگرانی شدیدی قرار داد. به این نحو که وقتی با فرمانده گروهان اسبق و همراهان برای انجام تحویل و تحول وارد روستا شدیم انتظار داشتم همانند سایر پایگاه‌ها با پایگاهی مجهز به سیستم‌های فیزیکی و امنیتی مواجه شوم، متأسفانه به یک باره خود و همراهان را با وسیله‌های نقلیه در حیاطی مسکونی که متعلق به یکی از اهالی کرد محلی روستا بود مشاهده نمودم. ابتدا تصورم این بود که یقیناً به دعوت یکی از معتمدین محل به منظور احوال‌پرسی وارد محوطه شدیم، اما این گونه نبود. فرمانده گروهانِ قبل، هدایت‌مان کرد به داخل ساختمانی که اتاقی بزرگ به عنوان دفتر فرمانده پایگاه و نگهداری سلاح و مهمات و تجهیزات لحاظ‌شده و در پشت‌بام نیز با سنگربندی، سربازان مشغول نگهبانی بودند در سایر اتاق‌ها هم، صاحب خانه به اتفاق زن و فرزندانش زندگی می‌کردند. مواجه شدن با این صحنهٔ غیرقابل فهم با خود اندیشیدم چگونه عائله

این خانوادهٔ نگون‌بخت با حضور سربازان و درجه‌داران جوان قادر به استراحت و ادامه زندگی خواهند بود. مخصوصاً که تنها سرویس بهداشتی موجود نیز در حدود سی متری حیاط قرار داشته و کاملاً در معرض دید پرسنل موجود پایگاه واقع بود.
از این همه بی‌توجهی و بی‌تدبیری فرماندهان متعجب و شوکه شدم. مگر ممکن بود که پایگاه و محیطی نظامی بدون در نظر گرفتن نقاط ایمنی و حفاظتی و شناسایی اطرافیان و ساکنین در چنین محیطی خطرآفرین مستقر باشد، آن هم در آن برهه از زمان حساس و حملات ناگهانی دشمنان به پایگاه و پاسگاه‌های موجود منطقه، این امر کاملاً با مقررات ایمنی و امنیتی مغایر و مخالف دستورالعمل‌های حفاظتی و امنیتی بود و از جنبهٔ اخلاقی نیز شدیداً مردود.

شرح مختصری از اتفاقات پایگاه دربند

پس از پایانِ تحویل و تحول و آشنایی به حوزه استحفاظی و جغرافیایی منطقه و خاتمه تحویل و تحول پاسگاه و پایگاه‌ها، مسئلهٔ مهم استقرار پایگاه دربند در منزل مسکونی با حضور زن و فرزندان یک خانواده که شدیداً تحت تأثیر قرار گرفته و دغدغه و اضطراب از این مهم داشتم و دچار عذاب وجدان نیز بودم، زیرا چگونه می‌توان پذیرفت که سربازان در پشت‌بام منزل مسکونی در حال نگهبانی باشند و زن و فرزندان خانه برای نیاز به دستشویی در آن سوی حیاط تردد کنند. مهم‌تر از آن، چه تضمینِ مطمئنی وجود داشت تا امنیت مأمورین داخل منزل تأمین شود، زیرا هر لحظه خطر حملهٔ غافلگیرانه متصور بود. چه اعتمادی به ساکنین محل می‌توان داشت تا گرایی معکوس به دشمن نداده باشند. همهٔ این تفکرات به صورت کابوسی، شب و روزم را به تلخی و نگرانی و اضطراب کشانده بود تا این‌که گزارشی مسموع و مشروح با ادله‌ای کافی به رده‌های مافوق مخابره

کردم و خواستار کارشناسی محل و اعزام اکیپ‌های تخصصی مشتمل از ارکان دوم و سوم و بازرسی و مهندسی شدم تا پس از تعیین محل جدید و ایجاد امنیت فیزیکی و حفاظتی از هر لحاظ با توجه به موقعیت حساس پایگاه و روستا به‌منظور انتقال پایگاه از منزل مسکونی اشخاص به محل معینه جدید اقدام گردد. متأسفانه بدون آن‌که در گزارش تقدیمی به خواسته و پیشنهادم و انگیزهٔ اصلی گزارش توجهی شود، امریه‌ای رمزدار و بُهت‌آور دریافت کردم به این مضمون، فرمانده گروهان سریعاً جهت شناسایی محل جدید و انتقال پایگاه اقدام نتیجه را اعلام نماید.

با تعجب به ابلاغیه‌ای نسنجیده که تصور نمودم یقیناً اشتباهی شده جواب دادم که تعیین محل جدید پایگاه از لحاظ سوق‌الجیشی و حفاظتی نیاز به اقدام کارشناسانه و تخصصی دارد که حضور نمایندگان مهندس و رکن دوم و بازرسی و حفاظت الزامی است و این مقوله از وظایف گروهان ژاندارمری زیوه خارج می‌باشد، تا اقدامات امنیتی و فیزیکی و سیم‌کشی دوردیفه و مین‌گذاری‌ها و سنگربندی نقاط حساس توسط کارشناسان و متولیان امر انجام سپس گروهان اقدام به انتقال پایگاه به محل جدید بنماید. در نهایتِ تأسف، مجدداً همان ابلاغیه اول، این بار با لحنی آمرانه و خشن‌تر ابلاغ و تأکید شد که فرمانده گروهان سریعاً اجرای دستور نموده نتیجه اعلام نماید که باز هم من ضمن عدم تمکین با امریه ابلاغی مجدد همان نظریه اولیه را منعکس و به انتظار دریافت امریه‌ای منطقی بودم. متأسفانه این بار نیز ابلاغیه‌ای مؤکد و با لحن شدید واصل شد که فرمانده گروهان سریعاً با اجرای دستور برای شناسایی و انتقال پایگاه به محل جدید اقدام و نتیجه را اعلام نماید و چنانچه دستور اجرا نشود، به عنوان لغو دستور و تمرّد، تسلیم دادگاه نظامی خواهد شد!

واقعاً چنین دستوری جبری و غیرحرفه‌ای و ناپخته در ناباوری تمام برایم تعجب‌آور حتی خنده‌دار بود. پایگاهی که بدون تحقیق و بررسیِ کارشناسانه به غلط و مغایر دستورات حفاظتی و امنیتی مدت‌ها در اوضاع خطرآفرین و غیر اخلاقی مستقر بود و هیچ یک از رده‌های فرماندهی وقت، پیگیر نبودند حال که متوجه وخامت امر شده و پی به عمل کاملاً خلاف خود برده‌اند چگونه پا در یک کفش کرده و مُصّر در تغییر محل به هر نحوی از انحاء و بدون کارشناسی و تأمین استحکامات و تجهیزات حفاظتی توسط فرمانده گروهان می‌باشند.
اجباراً در جواب امریه نهایی صادره مافوق و اجرای اجباری دستور ابلاغی غلط گزارشی بر این مبنا تسلیم و به محل پایگاه عزیمت نمودم. من صرفاً در اجرای دستور مؤکد نظامی جهت انتقال پایگاه به محل عزیمت، رجاء واثق دارم که پس از انتقال پایگاه و یا در حین استقرار به محل جدید با توجه به کمبود تجهیزات و ضعف امکانات حفاظتی و فیزیکی و استحکامات و آگاهی دشمنان از اوضاع این پایگاه عنقریباً به مخاطره و محاصره خواهد افتاد که عواقب و مسئولیت با آمران خواهد بود.

عزیمت به پایگاه دربند و اقدام به انتقال پایگاه

پس از مخابرۀ گزارش و قبول تحمیلی نقل مکان پایگاه اجباراً با اکیپی به محل عزیمت کرده و پس از معاینه محل و شناسایی، در ضلع غربی روستا و نزدیکی پایگاه تپه‌ای تقریباً مرتفع و مشرف به آبادی شناسایی شد و جهت سنگربندی و استحکامات دورادور آسایشگاه و اتاق‌های مورد نیاز و انبار مهمات در حد توان و با استفاده از سنگرهای پیش‌ساخته و تجهیزات موجود اولیه قریب ده شبانه‌روز در محل اقامت که بارندگی شدید نیز پیشرفت کار را مختل و موجب رکورد می‌شد، لذا به هر زحمتی بود ضمن انجام اقدامات حفاظتی و مراقبتی

شدید، نهایتاً به هر سختی و مشقت بود پس از خاتمهٔ کار و محصور کردن دورادور پایگاه جدید با سیم خاردار دوردیفه و تعبیه درب ورودی موقت و تحمل مشکلات و زحمات نیروهای فداکار موجود پایگاه بدون آن‌که عملیات مین‌گذاری خطوط سیم خاردار دوردیفه انجام پذیرد و این عملیات می‌بایست توسط اکیپ تخصصی مهندسی هنگ انجام می‌گرفت، برای انتقال پایگاه از منزل مسکونی اهالی و استقرار در محل نیمه آماده اقدام گردید، این انتقال با شرایط موجود به هیچ عنوان خواسته و میل باطنی من نبود. مهم‌تر از آن این‌که همهٔ حرکات و عملیات آماده‌سازی پایگاه جدید و نقل مکان در مقابل دید اهالی از جهت حفاظت امنیتی به هیچ وجه برازنده و مقبول و خالی از خطر نیز نبود.

پس از آماده‌سازی پایگاه نه در حد مطمئن و استحکامات مورد نیاز اساسی اما بهتر از محل قبلی که منزل مسکونی اشخاص مستقر بود با حضور همهٔ مأموران و فرمانده پایگاه در مراسم صبحگاه ابلاغ گردید، با توجه به نقل مکان جدید و اطلاع دشمن از امکانات دفاعی موجود هشیار باشید که هر آن میهمان خواهید داشت. بنابراین حواس‌تان را جمع کنید و چشمتان را باز نگه دارید که دشمن با استفاده از ترفندهای موجود به شما نزدیک نشود. پس از آماده‌سازی نسبی پایگاه در حد توان، حتی بالاتر از توان موجود و خداحافظی به مرکز گروهان مراجعت و نتیجهٔ اقدامات به رده مافوق نیز منعکس شد و در طول دوران بازدیدهای ناگهانی از پایگاهی جدیدالاحداث و ارشاد و آمادگی و سفارش‌های لازم به پرسنل داده می‌شد.

شرح حمله ضد انقلابیون به پایگاه دربند تا مرز سقوط

چند هفته‌ای از استقرار و انتقال به پایگاه جدید گذشته بود. در طول ایام نیز جهت سرکشی و تأکید بر هشیاری نیروها به محل عزیمت و بازدید می‌کردم. یکی از روزها حدوداً ساعت نُه شب که در گروهان زیوه بیتوته می‌نمودم بی‌سیم‌چی پایگاه دربند با لحنی مضطرب و دست‌پاچه اعلام کرد که به ما از هر طرف حتی منازل روبه‌رو حمله شده و تیراندازی می‌شود.

دقیقاً پیش‌بینی من به حقیقت پیوست. خطری که من حدس می‌زدم و انتظارش را داشتم اتفاق افتاد. اصولاً در این گونه مواقع، ساعات حملهٔ ضد انقلابیون نشانگر هدف‌شان از حمله بود که آیا به قصد درگیری موقت و لحظه‌ای و اظهار وجود برنامه‌ریزی شده یا براندازی و سقوط، زیرا حملاتی که نزدیکی‌های صبح انجام می‌شد نگران‌کننده نبود چون هوا نیز رو به روشنایی می‌رفت اما این حملهٔ شوم با توجه به ساعت حمله و لحظهٔ آغازین شب به خصوص وضعیت نامطلوب و نگران‌کنندهٔ تدافعی و حفاظتی پایگاه، خبر از آن می‌داد که دشمن با برنامه‌ریزی تاکتیکی و به قصد تصرف و سقوط حمله را آغاز کرده است.

شنیدن این خبر ناگوار و شوم برایم شدیداً نگران‌کننده و اضطراب‌آور بود؛ زیرا برابر دستورالعمل‌ها و روش مصوب در طول شب، نیروهای پشتیبان و کمکی مجاز به یاری و کمک‌رسانی نبوده و به قصد حرکت در مسیر ستون‌های پشتیبان گرفتار کمین و حملات ضد انقلابیون و مسیرها مین‌گذاری می‌شد. در این گونه مواقع، پرسنل مستقر در پایگاه‌ها برای حفظ جان و نجات پایگاه از یورش دشمن، خود باید رأساً به مقابله و دفاع برخاسته و با توسل به آموزه‌ها و استفاده از تجهیزات و مهمات موجود از خود دفاع کنند. از لحظهٔ آغاز حمله مرتباً با بی‌سیم‌چی در تماس بوده و چاره‌ای جز تقویت روحی و

راهنمایی نداشتم. مرتباً اخبار ناگوار داده و ضمن اعلام زخمی شدن هم‌سنگرانش یاری می‌طلبید. از آن‌جایی که مطمئن بودم نیروی کمکی رده‌های مافوق نیز مجاز به مساعدت نبود مع‌الوصف از طریق بی‌سیم به هنگ اعلام خطر نموده، درخواست پوشش هوایی کردم که مقدور نبود. لاجرم توسط بی‌سیم به دل‌گرمی واهی و تقویت روحی پرداخته و این مکالمات ساعت‌ها طول کشید. در خلال مکالمه، مسئول بی‌سیم اظهار داشت که یکی از نفرات مجروح شده و خون‌ریزی شدید دارد. ابلاغ شد که محل خون‌ریزی را محکم ببندد اضافه می‌نمود که بستم خون آمبولی شد، که گفتم بانداژ را باز کن دوباره ببند که با حالتی گریان اعلام کرد شهید شده. این مکالمات چندساعته که برایم بسیار دردآور بود، به اندازۀ روزها و ساعت‌ها سپری می‌شد چنان ضربه‌ای روحی به تمام وجود و قلبم می‌زد که هنوز هم آثار تلخ لحظات باقی است.

لذا برای تقویت روحی و دلگرمی و قوت قلب نفرات و این‌که اطمینان داشتم مکالمات‌مان توسط دشمن نیز شنود می‌شود ابلاغ کردم نیروی کمکی از سمت گروهان هم‌جوار، سِرو حرکت کرده، رمز ورود را به فرمانده نیروی کمکی بدهید تا ورود نمایند، البته هیچ نیروی کمکی در کار نبود. به اصطلاح پولوتیک بود که از سرِ ناچاری در آن لحظه به فکرم رسید.

لحظات طاقت‌فرسا و شکننده‌ای برایم به عنوان فرمانده بود. مخصوصاً با علم به این‌که دورادور پایگاه هم مین‌گذاری نشده بود و چه بسا ضد انقلاب از این موضوع مطلع بود و این موضوع نگرانی‌ام را چند برابر کرده بود. در همین لحظه متصدی بی‌سیم با حالتی گریان و نگران اعلام کرد که از هر طرف حتی داخل منازل نیز ما را به رگبار بستند و تعدادی از هم‌رزمان و هم‌سنگرانم نیز شهید شدند و کم‌کم نزدیک سیم خاردار شدند. فرمانده پایگاه هم زخمی شده بود. تحمل

این لحظات لعنتی چنان برایم سخت بود که در یک آن اظهار ناتوانی و شرمساری می‌کردم، چگونه می‌توانستم قبول کنم که نیروهای تحت فرماندهی و مسئولیتم یکی پس از دیگری پرپر شده، پایگاه هم در مرز سقوط قرار گیرد، تحمل این لحظات برایم غیر قابل قبول بود و بسیار طاقت‌فرسا. طوری که مدت چند ساعت مکالمه با بی‌سیم و اطلاع از وضع اسفبار پایگاه و شهادت بهترین جوانان و برادرانم و تجسم سقوط پایگاه به اندازهٔ ماه‌ها، حتی سال‌ها می‌گذشت.

شرح حال ماوقع و لحظات را نمی‌توان آن گونه که بود با قلم و به زبان آورده و توصیف کرد اما در یک آن تصور و احساس این‌که شهادت برادرانم و سقوط حتمی پایگاه ننگی در دوران خدمتی است که باورِ چنین اتفاق ننگین حتی در تخیلاتم غیرممکن بود. در یک آن تصمیم خطرآفرینی به ذهنم خطور نمود. این‌که برخلاف دستورالعمل‌های جاری، اقدامی غیرمنتظره نمایم و این‌که اگر قرار است نیروهایم شهید شوند، من هم به این قهرمانان بپیوندم. زیرا قبول چنین ننگی (سقوط پایگاه) برای یک فرمانده بسیار سخت و شکننده است.

بنابراین ساعت حدود سه صبح، نیروهای موجود در گروهان احضار و ابلاغ شد. می‌دانم که حرکت شبانه برای کمک‌رسانی، مغایر دستورالعمل‌هاست، به همین دلیل من هم به شما دستور نمی‌دهم؛ زیرا توان تحمل سقوط حتمی پایگاه و پرپر شدن جوانان پایگاه را ندارم جهت نجات برادرانم و نیروهای محاصره شده به محل حرکت می‌کنم اگر شما هم چنین احساسی دارید بسم‌الله.

از آنجایی که شور دفاع از خاک کشور و حس نوع‌دوستی و غیرت در نیروهای موجود غلیان داشت، حتم داشتم که همگی داوطلبانه همراهم خواهند شد. لذا ضمن تجهیز و تسلیح نیروی کمکی و حمل سلاح‌های سنگین و نیمه‌سنگین به‌صورت ستونی آمادهٔ حرکت شدیم. می‌دانستم که حرکت شبانه و در تاریکی محض، مساوی بود با گرفتار

شدن در کمین دشمن، اما چون هدف مشخص بود، بدون واهمه به سمت پایگاه حرکت کردیم. از گروهان تا پایگاه مورد نظر حدوداً چهل کیلومتر مسافت و جاده‌ای ناامن و خاکی بود. در طول مسیر هر آن انتظار داشتم که گلوله‌ای از پشت سر یا پهلوها اصابت و یا با مین برخورد کنیم، اما به لحاظ این‌که دشمن یقین داشت شبانه نیروهای کمکی حرکتی نخواهند داشت و منطقه نیز کلاً در اختیارشان می‌باشد، کمین نگذاشته و مین‌گذاری نیز نشده بود و این موهبت و خواست الهی بود.

نهایتاً حدود ساعت چهار بامداد به محدودهٔ روستا رسیدیم بلافاصله ضمن محاصره و استقرار تیربار سنگین و خمپاره‌انداز اقدام به پشتیبانی کرده و به مرور، خود را به پایگاه نیمه‌جان رساندیم. دشمن که به هیچ عنوان فکر نمی‌کرد نیروهای پشتیبان و کمکی اعزام شود، فرار را بر قرار ترجیح داده و به سمت کوه‌های مرتفع مرزی ترکیه متواری شدند. بلافاصله اکیپی در تعقیب‌شان اعزام شد و با پشتیبانی سلاح‌های سنگین در تقویت پایگاه رو به سقوط اقدام گردید. نیروهای تعقیب‌کننده پس از مراجعت تعریف می‌کردند در دامنه‌های کوه مرزی آثار باند و سرنگ و خون باقی بود که برای پانسمان زخمی‌هایشان استفاده شده بود.

هوا کم‌کم رو به روشنایی می‌رفت. وقتی وارد پایگاه شدم، دقیقاً صحنهٔ کربلا که تعریف می‌شد به عین شاهد و ناظر بودم. سربازان به محض دیدن من به سویم آمده، گریان و نالان بغلم می‌کردند. وقتی چشمم به شلوارهایشان افتاد، دیدم لنگه شلوارهایشان را پاره کرده و برای پانسمان دوستان زخمی و شهیدشان استفاده کرده بودند. چگونگی را از این دلاوران سؤال کردم. اظهار داشتند هر آنچه ملحفه و پارچه موجود بود استفاده کرده در نهایت، مجبور به پاره کردن لنگه‌های شلوارشان شدند.

واقعاً صحنهٔ دردآور و آزاردهنده‌ای بود که این عزیزان در مدت درگیری چه‌ها کشیده و تحمل کردند، اما خداوند بزرگ یاری‌مان نمود تا پایگاه از سقوط حتمی نجات یابد. زخمی‌ها سریعاً برای مداوا به ارومیه اعزام و شهدا نیز جهت طی مراحل به هنگ گسیل شد. نیروهای دشمن درصدد تسخیر پایگاه، برنامه‌ریزی و حمله‌ای را آغازکرده بودند و تا دو قدمی پایگاه نیز پیشروی کرده بودند. به محض اطلاع از رسیدن نیروی کمکی و پشتیبان، فرار را بر قرار ترجیح داده و به سمت ارتفاعات مرزی ترکیه متواری شدند. نیروهای باقی‌مانده نیز ضمن تقویت پایگاه و تجدید روحیه مورد تقدیر و تشویق و دلگرمی قرارگرفتند. ضمناً با روشن شدن هوا نیرویی نیز از ناحیه ارومیه به سرپرستی سرکار سروان نقویان در محل حاضر شد و ایشان نیز ضمن دل‌جویی، با شلیک گلوله‌های آر پی‌جی و نارنجک‌انداز به صورت آموزشی و نمایشی در تقویت روحیه نیروها اقدام نمود.

در همین عملیات که ساعت‌ها به طول انجامید من خود نیز در اثر موج‌گرفتگی از ناحیه گوش‌ها دچار ناراحتی و مشکل شدم که اثرات مخرب موج انفجار تا این لحظه باقی و به یادگار باقی است. لیکن در مقابل جوانان عزیزکه جان شیرین و باارزش خود را نثارکرده و شهید و زخمی شده بودند بسیار ناچیز بود.

خداوند متعال را هزاران بار شکرگزاری کردم که چنین اقدامی جسورانه را در ذهنم راه داد تا جوانان را نجات داده و پایگاه را هم از سقوط حتمی برهانم.

گرفتار شدن نیروی پایگاه و روحانی محل در کمین ضدانقلاب

یکی از روزها بعد از ظهر ضمن صدور دستورات لازم به جانشین گروهان ستوان نجفی که از افسران مؤمن و صدیق بود جهت سرکشی به خانواده، عازم ارومیه بودم، به وقت خروج از درب محوطه، دژبان علامت داد که مسئول بی‌سیم پایگاه دربند اعلام خطر نموده و نیاز به وجود شما دارند، برگشته و با تماس به‌وسیلهٔ بی‌سیم متوجه شدم که مأموران پایگاه همراه روحانی محل و تعدادی اشخاص سویل (غیرنظامی) در جاده به کمین ضدانقلاب برخورد و شدیداً درگیر هستند. لذا سریعاً با آماده‌سازی و تجهیز نیروهای گروهان به محل درگیری که حدوداً سی کیلومتری شمال‌شرقی بخش سیلوانا قرار داشت حرکت کردم. محل درگیری که نیروها گرفتار کمین شده و درگیر بودند مسیر کوهستانی و خاکی بسیار کم‌عرض که حتی خودروها نیز امکان دور زدن و مانور نداشت، در طول مسیر تا رسیدن نیروی کمکی هنوز درگیری ادامه داشت. دو نفر از همراهان غیرنظامی توسط دشمن، شهید شده و به دره سقوط کرده بودند. مأموران پایگاه نیز در حال تیراندازی و دفاع متقابل بودند که به محض رسیدن نیروی کمکی و استقرار سلاح‌های سنگین، به مقابله پرداخته و در طول حدود سه ساعت درگیری گلوله‌های ضد انقلابیون به اطراف‌مان اصابت می‌کرد، اما خداوند حافظ و نگهدار نیروهایمان بود. نهایتاً پس از چند ساعت درگیری و تیراندازی متقابل با سلاح‌های نیمه‌سنگین و سنگین موفق به عقب‌نشینی دشمنان و فرارشان به ارتفاعات و کوه‌های مقابل و نجات نیروهای گرفتار شده در کمین و روحانی همراه شده اوضاع رو به آرامی می‌رفت. با آرام شدن وضع موجود، دو نفر غیرنظامی شهید شده به سختی از دره خارج و به فرمانده پایگاه محل جهت اقدامات قانونی تحویل داده شد. ناگفته نماند که بعداً در بررسی‌های معموله و استفسار از فرمانده پایگاه و نوع مأموریت کاشف به عمل آمد که

روحانی جوان در سخنرانی شب قبل مسجد محل اعلام کرده بود که فردا به فلان آبادی خواهیم رفت که دشمن با اطلاع از موضوع توسط ایادی‌اش در تنگ‌راهی مشرف که حتی امکان دور زدن خودروهای خودی نیز نبود در کمین خود گرفتار و مورد حمله قرار داده بود. نهایتاً با خاتمهٔ درگیری خودروها به سختی از محل خارج و به سمت پایگاه عزیمت نمودند. خوشبختانه به یاری خداوند و با حضور به موقع نیروی کمکی موفق به نجات نیروهای گرفتار شده و نیروهای خودی نیز جان سالم به در بردند.

شگرد درگیری‌ها و حملات ضد انقلابیون

دشمنان برای این‌که حضور نحس خود را در محل نشان داده باشند در نیمه‌های شب به پاسگاه و پایگاه‌ها حمله‌ور می‌شدند، حتی با بی‌سیم‌های موجود ضمن تماس که فرکانس‌ها قابل شنود بود به مأمورین فحش و ناسزا می‌دادند.

در این گونه حملات وقتی خبر درگیری‌ها به گروهان مخابره می‌شد زیاد نگران‌کننده نبود زیرا از لحظه و ساعات حمله معلوم بود که چند ساعتی با سلاح‌های سبک تیراندازی کرده و با روشن شدن هوا متواری خواهند شد. هدف اعلام حضور در منطقه تلقی می‌شد و یا این‌که با سرگرم کردن مأموران پاسگاه و تیراندازی با استفاده از فرصت به تعاونی روستایی‌های موجود در منطقه حمله‌ور شده تا آذوقه‌ای برای خود تأمین نمایند.

وقتی درگیری پاسگاه و پایگاهی به گروهان اعلام می‌شد درجه‌دارانی که واقعاً قهرمان و شجاع بودند به همراه نیروهای موجود چنان با رشادت قهرمانی دفاع می‌کردند که واقعاً افتخارآفرین بود و از این‌که در شب حمله این درجه‌داران در پایگاه حضور داشتند و در مرخصی شیفتی نیستند قوت قلب گرفته و نگران نمی‌شدم، زیرا اطمینان داشتم

که استوار همتی‌ها و گروهبان حمیدی‌ها و ستوان حاتمی‌ها در پایگاه حضور دارند. درود به شرف دلاوران سلحشور که با رشادت و قهرمانی وصف‌ناپذیر با نثار جان خود این گونه به دفاع از مرز و بوم کشور خود تا پای جان و شهادت ایستادگی کردند.

تفاوت خطرات مناطق عملیاتی کردستان با مناطق جنوب

تفاوتی که مناطق استراتژیک کردستان و آذربایجان غربی با منطقۀ عملیاتی جنوب کشور داشت این‌که در مناطق جنوبی کشور و میادین نبرد اصولاً حملات دشمن از مقابل بوده و توجه قوای خودی بیشتر به سمت جلویی منطقۀ نبرد متمایل می‌باشد، در حالی که در مناطق آلوده و مرزهای غربی کشور این گونه نبود. تشخیص دوست و دشمن و سره از ناسره کار آسانی نبود. از طرفی، لباس‌های محلی و مشترک‌الشکل نیز مزید بر علت می‌شد. بیشترِ اهالی محل برای تسلیم دادخواست و رسیدگی به اختلافات موجود، مراجعاتی به پاسگاه و پایگاه می‌نمایند و با شناسایی محل و اطلاع از موقعیت و استعداد نیروها، ضمن انتقال به سرکرده‌های خود، شبانه، به حمله و ضربه زدن اقدام می‌کنند. متأسفانه با توجه به ضعف اطلاعات و جمع‌آوری اخبار به جهت موقعیت خاص و اشرافیت دشمنان به محل و همکاری نکردن اهالی با نیروها مشکلاتی در تقویت و مقابله با دشمنان ایجاد می‌کرد که به مرور با تقویت عوامل اطلاعاتی و حاکمیت در منطقه این نقیصه برطرف گردید. ضمناً حملات دشمن در فصل زمستان و بارندگی برف شدت پیدا می‌کرد.

اعزام نیروی کمکی بسیج به گروهان

به لحاظ کمبود قابل توجه نیرو در پاسگاه و پایگاه‌ها کاملاً ملموس و از این جهت گروهان شدیداً با مشکل نگهبانی و پاسداری شبانه‌روزی مواجه بود و این امر موجب فرسایش و تقلیل قوای جسمانی مأموران می‌شد، در یکی از روزها تعدادی از نیروهای بسیج به گروهان مأمور شد تا در تقویت پاسگاه و پایگاه‌ها استفاده شود. از این رویکرد خیلی خوشحال شده، با برنامه‌ریزی و آموزش و تسلیحِ بسیجی‌ها به پایگاه‌های حساس، مأمور و اعزام شدند. البته حضور این نیروی کمکی علاوه بر آن‌که مفید و در افزایش روحیه نیروها اثرگذار بود، برخی اوقات نیز خالی از دردسر و بروز مشکلات نبودند.

در یکی از روزها ضمن تجمیع عوامل پایگاه مشغول آموزش بودم، در یک لحظه صدای رگبار و تیراندازی از مقابل پاسگاه شنیده شد. بلافاصله نیروها با آرایشِ تدافعی به حالت آماده‌باش درآمده و سنگربندی معمول شد. پس از کنکاش، کاشف به عمل آمد که یکی از بچه‌های بسیجی به تعدادی گنجشک روی درخت‌ها تیراندازی کرده بود که شدیداً ناراحت شدم و تذکر دادم. روزی هم به منظور بازدید به حساس‌ترین پایگاه به نام «دوبره» رفتم. این پایگاه بسیار حساس و میان صخره‌ها و کوه‌های بلند مستقر بود و اکثراً مورد حمله شبانه ضد انقلابیون قرار می‌گرفت. وقتی صبح وارد پایگاه شدم و پرسنل به خط شدند از فرمانده پایگاه سوال شد که برادران بسیجی کجا هستند؟ چرا به خط نشدند؟ اظهار داشت کلاً با به جا گذاشتن سلاح و مهمات خود محل را ترک کردند که پس از مراجعت به گروهان چگونگی به هنگ و ناحیه متبوعه منعکس شد.

گرفتار آمدن خانواده‌ام

با توجه به این‌که همسرم با دو فرزند کوچک در شهری کاملاً غریب تنها بود، حملات پیاپی هوایی و تیراندازی‌های ضدهوایی نیز برایشان کاملاً تازگی داشت و موجب نگرانی و اضطراب می‌شد. به منظور تجدید روحیه و دلگرمی‌شان ریسک کرده چند روز به گروهان آورده و در طول اقامت، داخل یک اتاق ۲/۵ × ۵ متری همراهم بودند که در واقع بیشتر به زندان شباهت داشت، اما از این‌که در کنارم بودند احساس آرامش و راحتی می‌کردند و این دلهره را، به تنها ماندن مفرط در شهری غریب ترجیح می‌دادند. فرزندان خردسالم در محوطه گروهان روی ضد هوایی‌ها بازی می‌کردند. یک شب دخترم که پنج ساله بود چنان مریض شد که یارای مداوا و امکانات پزشکی نیز در محل وجود نداشت. از طرفی خروج از منطقه نیز شبانه به هیچ وجه امکان‌پذیر نبود. زیرا منطقه تا صبح در کنترل گروه‌های ضد انقلاب بود. حرکت همان و گرفتار آمدن همان. همسرم شدیداً نگران و مضطرب بود اما چاره‌ای جز توکل به خداوند و تحمل و تأمل نبود. خدا می‌داند که آن شب تا صبح را چگونه سپری کردیم. بر حسب اتفاق در همان شب هم در اثر حملات دشمنان به پایگاه هم‌جوار صدای هولناک تیراندازی شدیدتر شده بود. خوشبختانه خانواده‌ام به وضع موجود عادت و دل و جرأت پیدا کرده بودند که از این نظر، کمی فکرم آسوده شده بود. به هر حال، به هر نحوی بود شب را به صبح رسانده، اول وقت بچه را به ارومیه اعزام کردم. یک بار هم نیمه‌های شب کنار اتاق استراحت خانواده‌ام، صدای انفجار شدیدی بلند شد که همه سراسیمه بیدار شدند. رفتم محوطه تا از موضوع انفجار مطلع باشم که کاشف به عمل آمد یک رأس گاو وارد سیم خاردار دو ردیفه شده و با مین برخورد کرده و تکه‌تکه شده بود. در طول دوران مأموریت با چنین خطرات و نگرانی‌ها خود و خانواده‌ام فراوان برخورد داشتیم. به

راستی که خانواده‌ها و همسران فداکار رزمندگان سهم به‌سزایی در تقویت روحیه و اقتدار و آرامش خیال این سلحشوران داشته و با تحمل سختی‌ها طیب‌خاطر به همسرانشان ارزانی داشتند. همسر و فرزندان من هم در تمامی مراحل خدمتی و مناطق دوردست و محروم همراهم بوده، خطرها را به جان خریدار بودند که جای قدردانی دارد.

اخراج مسیحیان مقیم عراق توسط صدام

در ایام گرماگرم درگیری‌ها و جنگ و این‌که صدام دیوانه‌وار دست به هر عمل نابخردانه می‌زد پاسگاه‌های تابعه نوار مرز مشترک خبر دادند که چندین خانوار با احشام و اسب و پیاده از مرز عراق وارد خاک کشور شده و درخواست پناهندگی دارند. ضمن مراجعه و بررسی معلوم شد که همهٔ خانواده‌های مسیحیان مقیم در آن سوی مرز، ناجوان‌مردانه توسط ایادی صدام بیرون رانده شدند که خانواده‌ها از کوچک تا بزرگ با اسب و قاطر و پیاده بدون آن‌که فرصت جمع‌آوری لوازم باارزش زندگی خود را داشته باشند به ناچار و ناخواسته و جبراً به کشورمان پناهنده شدند. در نتیجه، بلافاصله ضمن هماهنگی با استان و نمایندهٔ وزارت امور خارجه و مرزبانی و اخذ دستور پذیرش و همکاری با پناهندگان، به کمک و همکاری بخشداری سیلوانا، خانواده‌های سرگردان در محوطه پایین تپه گروهان زیوه پناه داده شده و با استقرار چادرهای بزرگ خانوادگی همهٔ پناهندگان اسکان یافتند. در طول اقامت خانواده‌های پناهنده، تدارکات و مایحتاج اولیه توسط بخشداری محل تأمین می‌شد. ضمناً قبل از استقرار پناه‌جویان برای حفظ اقدامات امنیتی تمامی پناهندگان و لوازم همراهشان توسط مأموران گروهان و بانوان نیز توسط خواهران معتمد و همسرم که در محل حضور داشت بازدید بدنی معمول گردید.

دیدار و ملاقات با قائم مقام (فرمانداری) کشور مقابل

برابر روش جاری و پروتکل‌های مرزی در ایام مشخص و مواقع ضروری و بررسی مشکلات فراروی دو کشور ملاقات مرزی بین مرزبانان کشور انجام می‌گرفت که مهم‌ترین این دیدار کلیشه‌ای و مصوب بازدید مشترک میله‌های مرزی و اطمینان از سلامت و حفظ میله‌ها بود. با دعوت کتبی از فرماندار کشور مقابل در شهر شمدینلی ترکیه که به عنوان قائم مقام خطاب و دارای اختیارات تام مرزبانی نیز بود ملاقات انجام و مسائل مهم مرز مشترک منطقه مطرح شد.

در این ملاقات از نحوهٔ برخورد و اظهار خوشحالی و نحوهٔ پذیرایی از هیئات مدعو در ایران چنین برداشت شد که وضعیت اقتصادی ضعیفی داشته و از امکانات اولیه نیز محروم هستند و این تفاوت کاملاً در چهرهٔ میهمانان کشور مقابل مشهود بود. حتی فرماندار و مرزبان میهمان در بین صحبت‌ها تقاضایی از من نمود مبنی بر این‌که ماشین تازه خریداری کرده در صورت امکان در ملاقات بعدی یک دستگاه رادیوضبط ماشین برایش تهیه کنم، از این واقعه چنین می‌توان برداشت نمود که افتخار و نقطهٔ مثبتی برای کشورم بوده و تفاوت ارجحیت و اقتدار وطنم با کشور همسایه کاملاً مبرهن و مشهود می‌شد که مرزبان هم‌طراز چنین تقاضایی بنماید.

ملاقات با قائم مقام شمدینلی در کشور ترکیه

بنا به دعوت کتبی فرماندار و مرزبان کشور مقابل شهر «شمدینلی» ضمن هماهنگی با استان به همراه مترجم، سروان طالبی و منشی با وجود این‌که مسیر کوهستانی و ناامن و همراه با بارش شدید برف سنگین بود ضمن استفاده از مخبر و بلدراه، در تاریخ ۱۳۶۲/۸/۲۵ سوار بر اسب از مسیر کوهستان و از نظر امنیتی آلوده و ناامن، عازم مرز مقابل شدیم. ارتفاع برف در مسیرهای صعب‌العبور به حدی بود

که در برخی از منطقه اسب‌ها تا کمر توی برف فرو رفته و به سختی طی مسیر می‌کردند. البته عبور از این مسیر ریسک و توأم با خطرات امنیتی بود.

حدود چهار پنج ساعت سخت و دشوار را طی مسیر کرده، نزدیک ظهر به مرز مشترک رسیدیم، مرزبان کشور مقابل و همراهان و مأمورین پاسگاه مرزی در هوایی سرد به انتظار ورود ما بودند. پس از دیدار و انجام مراسم و تشریفات نظامی به اتفاق در یک ساختمان قدیمی مجلل محلی که ظاهرش گویای ارزشمندی آن و ساکنین‌اش بود استراحت کردیم و پذیرایی شده سپس به سمت شهر عازم شدیم که حدوداً پنج کیلومتر فاصله داشت. تمام مسیر مملو از برف سنگین بود که ماشین‌های برف‌روب مشغول برف‌روبی بودند. پس از رسیدن به مقر اصلی که برای استراحت و اسکان پیش‌بینی شده بود، راهنمایی و مستقر شدیم. هوا بسیار سرد و آزاردهنده بود. در سالن استقرارمان دو سرباز حضور داشت که برای حفظ گرمایش محیط، مأمور بودند تا صبح ذغال‌سنگ داخل بخاری ریخته و هوا را مطبوع و گرم نگه دارند. این جا بود که به نعمات و وفور برکات کشورم پی برده و به همراهان اظهار داشتم باید روزی هزار بار مشکور نعمات و داشته‌های بی‌منت‌مان باشیم این وضعیت کشور همسایه است. آیا قابل تحمل است؟ فرماندار ضمن دیدار در محل استراحت اعلام نمود که امشب شام در مهمان‌سرای پادگان ارتش دعوت هستید. خوب می‌دانستم که ارتش ترکیه از چه امکانات و اقتداری برخودار بود، لذا پس از آماده شدن به اتفاق مترجم و همراهان با همراهی قائم مقام و مرزبان مقابل جهت اجابت دعوت عازم پادگان شدیم. پس از دیدار با فرمانده پادگان و سایر فرماندهان ارکان که به استقبال آمده بودند با راهنمایی ایشان وارد سالن پذیرایی شدیم. وقتی وارد سالن پرزرق و برق مهمان‌سرای ارتش شدیم با میزی مجلل و طویل پذیرایی و افسران بلندپایه مواجه

شدیم که انواع مشروبات نیز سرو شده بود. قبل از آن‌که روی صندلی قرار بگیرم، به فرماندار و مرزبان مقابل اظهار داشتم که لطفاً بگویید مشروبات را از سر میزها جمع‌آوری کنند. یقیناً می‌دانید که در کشور ما این نوشابه‌ها حرام است و قباحت دارد که پیامد این تذکر فرمانده پادگان به رسم مهمان‌نواز و احترام به حاضران همراه دستور جمع‌آوری همهٔ مشروبات از میزها را صادر کرد سپس پذیرایی به عمل آمد. هر لحظه که با وضعیت اسف‌بار زندگی و فقدان امکان رفاهی و ظاهری مردم محل را نظاره می‌نمودم اقتصاد ضعیف و بیمار این کشور کاملاً نمایان می‌شد و به قدر عافیت و نعمات موجود کشورمان با وجود تحمیل جنگ نابرابر پی برده می‌شد که مستلزم هزاران بار شکرگزاری است.

پایان ملاقات مرزی و مراجعت به کشور

پس از بیست و چهار ساعت اقامت در مرز مقابل و رسیدگی به امورات مرزی حوزهٔ استحفاظی به جهت بارش برف سنگین و انسداد مسیر برگشت و کولاک شدید اجباراً از مسیر خاکی مرز سرو و با وسیله نقلیه آماده برگشت شدیم که مرزبان و فرماندار شمدینلی با خودروهایشان ما را تا مرز سرو همراهی کردند. ناگفته نماند که به رسم یادبود و متداول بین مرزبانان هدیه‌ای باب طبع و خواستهٔ فرماندار به ایشان اهدا شد.

ضمن انجام تشریفات گمرکی در گمرک سِرو و تماس با فرمانده گروهان هم‌جوار سرو و هماهنگی‌های معموله به اتفاق همراهان پس از ورود به خاک کشور عزیزمان وارد گروهان سرو شده پس از دیدار با ایشان و مختصر پذیرایی و این‌که زمان هم نزدیک غروب بود و باید مسافتی تا گروهان زیوه طی می‌شد راهی ارومیه شدیم، چند کیلومتری فاصله نگرفته بودیم که وسیله نیروهای تأمین جاده جلومان را گرفته اظهار

داشتند که جاده اصلاً تأمین نبوده و در کنترل ضد انقلابیون محل می‌باشد، در صورت ادامهٔ مسیر، یقیناً مورد حمله قرار خواهید گرفت. لذا اجباراً راه برگشت را در پیش گرفته و شب را طفیلی‌وار میهمان فرمانده گروهان سرو شده و بیتوته نمودیم.

پرداخت مقرری ماهانه مأموران

سیستم پیشرفته بانکی و انواع کارت بانک‌ها در آن موقع مثل امروز نبود و حقوق ماهانه مأموران و سربازان به صورت دستی با تهیه لیست و دریافت اثر انگشت پرداخت می‌شد. حتی در بانک‌ها هم امورات مالی یومیه به‌صورت دستی و ثبت در کارت‌های مختص مشتریان انجام می‌گرفت. در یکی از روزهای پایان ماه، برای دریافت وجه به منظور پرداخت حقوق سربازان در ارومیه به بانک سپه طرف حساب مراجعه و چک مبلغ‌دار به تحویل‌دار بانک ارائه و درخواست شد تا مبلغ چک، پول درشت تحویل شود. زیرا به منطقهٔ عملیاتی و آلوده خواهم رفت. وی بدون توجه به خواسته‌ام، کل مبلغ را اسکناس‌های ریز تحویل داد که یک گونی بزرگ پول می‌شد، اظهار داشتم که برادر گفتم که اسکناس درشت‌تر تحویل دهید. از من اصرار و از وی انکار، نتیجتاً از فرط ناراحتی، همهٔ وجوه را دریافت کردم و از بانک خارج شدم و پس از لحظاتی که باند رول‌های اسکناس‌ها هم باز شده بود با تنظیم فیش واریزی به تحویل‌دار ارائه نمودم تا به حسابم واریز کند. پرواضح بود که تحویل و شمارش اسکناس‌های ریز، زمان‌بر خواهد شد. خلاصه این بگومگوها تا ظهر حتی بعدازظهر به طول انجامید. نهایتاً پس از مداخلهٔ مسئول بانک با دریافت اسکناس‌های دل‌خواه به سمت پایگاه‌ها راهی شدم. در اولین پایگاه که ضمن بازدید پرداخت توسط درجه‌دار تدارکات انجام می‌شد، فرمانده پایگاه اعلام نمود که در مسیر ارومیه به زیوه ضد انقلابیون کمین گذاشته بودند تا شما را

مورد حمله قرار داده و به اسارت ببرند و چون موفق نشدند، دو نفر از نیروهای تأمین جاده در همان مسیر را گروگان گرفتند. این جا بود که معلوم شد این همه تأخیر در دریافت وجه و اختلافات پیش‌آمده با کارمند بانک بی‌حکمت نبوده و الطاف خداوندی را همراه داشت. به اصطلاح عدو شود سبب خیر، بار دیگر مصداق و معنی یافت.

درگیری منجر به قتل در بازار زیوه

بارزانی‌های مقیم در آبادی زیوه تماماً با لباس محلی کردی متحدالشکل و چفیه قرمز و سفیدرنگ در منطقه تردد داشتند که همین چفیه موجب تمیز آنان به عنوان یونیفرم با سایر اکراد محلی بود. در تمام اوقات از کوچک تا بزرگ به اسلحهٔ سبک و کلت و تفنگ تاشو و نارنجک مسلح بودند. لحظه‌ای از سلاح جدا نمی‌شدند. انگار با همین تجهیزات از مادر زاده شده‌اند. یکی از روزها احدی از بارزانی‌ها به دفتر گروهان مراجعه کرد و با خونسردی تمام اظهار داشت که یکی را با تیر کشته است. برای پیگیری و صحت و سقم اظهاراتش به پاسگاه مرکزی ابلاغ شد تا ضمن بررسی از طریق سرکرده‌هایشان به موضوع رسیدگی نماید. لازم به یادآوری است زمانی که برای اجارهٔ خانه به ارومیه وارد شدم و چند صباحی در شهر گشت می‌زدم، منطقه کلاً امنیتی و شهر چهره‌ای کاملاً عملیاتی و جنگی داشت. از یک طرف، درگیری‌های مداوم ضدانقلابیون و کردهای کومله و دمکرات، از طرف دیگر حملات پیاپی هوایی و آژیر خطر و اعلام آماده‌باش و حالت قرمز و تردد مکرر آمبولانس‌ها، اکثراً اهالی مسلح به انواع سلاح و مهمات بوده حتی در پارکی معروف به محله بازارباش اهالی که عموماً کردزبان بودند با راه‌اندازی بساط مشغول فروش انواع سلاح‌های سبک حتی سنگین بودند که ورود هر خانواده به آن محل کار هر کسی نبود. در یک آن نظارهٔ چنین صحنه‌های محال فیلم‌های تگزاسی را در نظرم

مجسم کرد. واقعاً مسئولیت نیروهای ژاندارمری و شهربانی و عوامل اطلاعاتی در جمع‌آوری و خلع سلاح کلی منطقه، کاری بس دشوار و خطیر بود، تا با وضعیت موجود و ناامنی‌ها موفق به بازگرداندن امنیت پایدار به شهر و منطقه باشند. مدتی هم یکی از اهالی اظهار می‌داشت که متوجه شده بمبی عمل نکرده در محوطهٔ منزلش موجود است که واقعاً این موضوع اهل خانه و اطرافیان را شدیداً تهدید می‌کرد. در نتیجه، ضمن گزارش به استان و هماهنگی با گروه خنثی‌سازی نیروی هوایی و ارتش سریعاً ضمن مراجعه به محل و شناسایی تخصصی و ساعت‌ها تلاش نهایتاً موفق به خنثی کردن بمب شده و اهالی محل از یک خطر حتمی رهایی یافتند.

نگرانی و اضطراب شدید همسرم

از آن‌جا که همسران فداکار رزمندگان در تقویت روحیه و طیب‌خاطر آنان نقش به‌سزایی داشتند و با تحمل سختی‌ها و ناملایمات و تنهایی‌ها در همهٔ مراحل سخت مأموریت عهده‌دار ادارهٔ خانواده و تربیت فرزندان نقش حساس و کلیدی داشتند و حقیقتاً در موفقیت و پیروزی رزمندگان، این شیرزنان سهم اثرگذاری داشته که در جبهه و پشت جبهه از صمیم قلب یار و یاورشان بودند. همسرم در تمام لحظات خدمتی‌ام با گذشت و فداکاری و دلی سرشار از مهربانی و قدرت در سخت‌ترین شرایط مناطق خدمتی و عملیاتی همگام و همراهم بود و جرأت مقابله و رویارویی با دشمنان در حفظ آب و خاک وطنم در من تقویت و پشتیبانم بود. کما اینکه در همین منطقهٔ آلوده و عملیاتی با دو فرزند خردسال هفته‌ها همراه بوده و ذره‌ای ترس و واهمه به خود راه نمی‌داد. روزی در ناحیه ارومیه جهت شرکت در شورای عملیاتی در جلسه متشکله حضور داشته و مدت‌ها نیز از خانواده بی‌خبر بودم. راننده برای سرکشی به خانواده‌اش اجازه گرفت،

اظهار داشتم بین راه کیف سامسونت و اُوِرکتم را به خانواده‌ام تحویل دهد. راننده سرکار استوار مجید نورعلی‌نژاد که مردی مهربان و مسن بود، جهت تحویل اورکت و کیف به درب منزلم مراجعه کرد. همسرم با دیدن اورکت و کیف همراه من، شدیداً نگران شد و از ایشان سوال‌هایی می‌نماید که خودش کجاست؟ راننده با خونسردی تمام اظهار می‌دارد که هیچ، کمی کار دارد میاد و محل را ترک می‌نماید. پس از پایانِ جلسه در ناحیه استان که تا ساعاتی ادامه داشت، راهی منزل شدم تا سری به خانواده بزنم. وقتی وارد کوچه شدم، از دور متوجه ازدحام و تجمع همسایه‌ها مقابل درب منزل شدم. اوضاع را غیرعادی دیدم. گویا جواب خونسردانهٔ راننده و تحویل وسایل همراهم کارش را کرده و موجب تشکیک شدید و نگرانی همسرم شده و به خیال این‌که بلایی سرم آمده تا وسایل شخصی به درب منزل فرستاده شده، ساعت‌ها به گریه و زاری و شیون پرداخته و همسایه‌ها جهت دل‌داری و تسکین دورش کرده بودند که با دیدن من این بار از شدت خوشحالی دوباره گریه کرد. البته نگرانی ایشان بیشتر به جهت این بود که از روز قبل، صحنه‌ای از فرزند دخترم شاهد بود. فرزندم که شش سالش بود، گویا داخل اتاق، چادر مشکی بر سر رو به سمت دیوار انگار که مصاحبه‌گری را جوابگو باشد، با خود و صدای بلند اظهار می‌کرد «من ژیلا ساسانی فرزند شهید احد ساسانی»، که همین صحنه موجب تشدید نگرانی و مزید بر علت شده بود. البته آن زمان این گونه مصاحبه‌ها در تلویزیون زیاد پخش می‌شد و بچه نیز با تقلید، چنین گفت‌وگویی برای خود اجرا می‌کرد. هدف از تبیین این خاطره به جهت آگاهی مخاطبان محترم و جوانان بود تا پی به کمترین مشکلات و مصائب رزمندگان برده باشند که این واقعه یکی از معدود مشکلات دوران اضطراب خانواده‌های رزمندگان در طول دوران بود تا آگاه باشند

که این شیرزنان چه مشکلاتی و ضربات روحی و روانی را متحمل شده و پشت سر گذاشتند.

افتخار به وجود افسران و درجه‌داران و سربازان رشید

همیشه تعدادی از افسران و درجه‌داران حتی سربازانی دلیر و قَدَری بودند که به وجودشان افتخار کرده و حضور این دلاوران به وقت درگیری در پایگاه و پاسگاه‌ها قوت قلب و تحکیم اراده می‌شد. وقتی حملات ناگهانی شبانه به پایگاه‌ها انجام می‌شد همان طوری که اشاره کردم اگر مطمئن بودم که این پرسنل دلیر و نترس در پایگاه حضور داشتند قوت قلب گرفته آرامشی خاص پیدا می‌کردم؛ چون وجود این عزیزان موجب رشادت و دل‌گرمی نیروهای حاضر نیز می‌شد. یکی از این افسران جسور و باشهامت، ستوان حاتمی بود که حتی ضد انقلابیون منطقه نیز از شنیدن نامش وحشت داشتند و دشمنان شدیداً به دنبال گرفتار و اسیر کردنش بودند. متأسفانه این شیرمرد دلیر را با انواع ترفند و کمین به اسارت درآورده و به شدیدترین وضعی به شهادت رساندند. روحش شاد.

معاون گروهان به نام ستوان نجفی که در طول مأموریت و پایانِ مأموریت‌ام همراه بود یکی از افسران مؤمن و صدیق و دلیر و هم‌دم بود که متأسفانه بعدها خبر شهادت این افسر قهرمان را در دره شهدا شنیده و شدیداً متأثر و غمگین شدم. روانش شاد. البته در طول دوران مأموریت در منطقه هر هفته و گاهی روزانه پایگاه‌های تابعه با ضد انقلابیون درگیری داشته که منجر به مقابله و تیراندازی با سلاح‌های سبک و سنگین می‌شد، اما به جهت تکرار درگیری‌ها و مقطعی بودن حملات ناگهانی حالت عادی به خود گرفته بود مگر این‌که درگیری‌ها طولانی و سنگین می‌شد. پس از انتقال از گروهان زیوه، خبری دریافت کردم مبنی بر این‌که دشمنان با طرح حمله تقویت شده به پایگاهی

که در پنج کیلومتری شمال‌غربی گروهان قرار داشت ناجوان‌مردانه یورش برده، با زخمی و شهادت تعدادی از نیروها تا مرحلۀ سقوط پیش رفته و به خیال این‌که پایگاه سقوط کرده با خیال راحت وارد می‌شوند (دشمنان به خیال این‌که نیروی زنده در پایگاه باقی نمانده با خیال راحت وارد پایگاه شدند) که در همین موقع، سربازی رشید و دلاور با پنهان شدن در سنگر پشت بام، چنان دفاع قهرمانانه‌ای کرده که با به دَرَک واصل کردن تعداد قابل توجهی از دشمنان تا رسیدن نیروی کمکی موجب نجات حتمی پاسگاه از تصرف و سقوط حتمی شده بود، و این سرباز رشید جزءِ همان نیروهای جسور و جنگجویی بود که اشاره شد. ضمناً صبح روز نوزدهم خرداد ۱۳۶۴ مصادف با ماه مبارک رمضان، رژیم بعثی صدام با هشت فروند هواپیمای جنگنده در یک حملۀ وحشتناک به داخل اردوگاه زیوه مرگور بخش سیلوانا تجاوز کرد و ساکنان ستم‌دیده روزه‌دار را با راکت و موشک به خاک و خون کشید. در این حمله، بیش از ۲۵۰ نفر شهید و صدها نفر هم مجروح و نقص عضو شدند.

تلاش در تقویت روحیه مأمورین گروهان

با توجه به این‌که نیروها در تمام مدت، درگیر برخوردهای خصمانه و حملات ناگهانی ضد انقلابیون بودند از طرفی حملات هوایی و جنگ نابرابر نیز در روحیه هر یک تأثیرگذار بود، ایجاب می‌نمود تا ضمن حفظ و مراقبت‌های ایمنی به‌منظور افزایش روحیه و تقویت روحی درجه‌داران و سربازان موجود در هر فرصت مناسب برنامه‌هایی سرگرم‌کننده و مفرح تدارک دیده شود. برای این امر با راه‌اندازی میدان والیبال در ساعت‌های استراحت با نیروهای جمعی به بازی والیبال مشغول و شب‌ها نیز دور هم به بازی‌های مفرح و خاطره‌گویی حتی آموزش‌های مورد نیاز پرداخته می‌شد. حتی با توجه به این‌که

خانواده‌ام در ارومیه بدون سرپرست و غریب بودند، در تحویل سال جدید با تزئین سفره هفت‌سین در نمازخانه گروهان با پرسنل حاضر و رزمندگان به استقبال تحویل سال ۱۳۹۳ رفته که در بالا بردن روحیه پرسنل و حفظ سنت‌ها بسیار مؤثر و خرسندساز بود. خوشبختانه از لحاظ تدارکات و پشتیبانی و جیرۀ غذایی و به لطف و حمایت امت خدای‌جو در پشت جبهات، یگان‌ها از لحاظ تغذیه به قدری تقویت شده بود که از این جهت لحظه‌ای احساس کمبود نمی‌شد.

مأموریت درگردان مرزی ماکو

با توجه به موقعیت آشفتۀ گردان مرزی ماکو و درگیری‌ها و تنش با ضد انقلاب و قاچاقچیان منطقه برای انجام مأموریت مدتی به آن گردان عزیمت که این گردان نیز دارای چند گروهان وسیع و مهم بود. ازجمله گروهان مرکزی ماکو، قره ضیاالدین، بورالان، سیه‌چشمه که علاوه بر حراست و انجام امورات مرزی هم‌زمان با گروهک‌های مهاجم درگیر بود. این گردان نیز در ضلع شمال‌غربی مرز ثلاثه ایران و ترکیه و شوروی سابق را تشکیل می‌داد. گمرک بازرگان به جهت موقعیت خاص استراتژیکی در این منطقه روزانه پذیرای مسافران و توریست زیادی بوده و از نظر اقتصادی عبور و مرور تریلی و مسافران حائز اهمیت بود. از طرفی با توجه به پیروزی انقلاب، عدۀ زیادی از اهالی و متخلفان به طور غیرمجاز و غیرقانونی از مرزهای کوهستانی موجود عبور می‌کردند که مراقبت از نوار مرز و حفظ حوزه استحفاظی با کثرت عابرین غیرمجاز مخصوصاً حمل کالای قاچاق به صورت زمینی از طریق کوهستان با اسب و قاطر توسط قاچاقچیان مسلح مهم‌ترین چالش برای واحدهای تابعه به وجود آورده بود.

اکثر مواقع در اثر هشیاری مأموران مرزی، قاچاقچیان انواع محموله قاچاق خود را که با اسب و قاطر حمل می‌کردند از ترس، جان رها کرده

متواری می‌شدند و کالای قاچاق بلاصاحب ضبط و پس از طی مراحل قانونی تحویل انبارهای وسیع و موجود گمرک بازرگان می‌شد. غالباً متجاوزان و عابران از اهالی ایرانی به خاک ترکیه که بنا به عللی اعم از سیاسی و مسائل خاصی غیر مجاز بودنشان با پرداخت مبالغی قابل توجه به قاچاقچیان محلی اقدام به عبور غیر قانونی می‌کردند که تعدادی نیز پس از دستگیری توسط مرزبانان ترکیه و طی مراحل قانونی و بازداشت اعاده گردیده و تحویل مرزبانی کشور ایران می‌شدند و با تشکیل پرونده تسلیم دادگاه می‌شدند. گردان مرزی ماکو با وسعت قابل توجهی در اکثر نقاط کوهستانی صعب‌العبور که حفظ و حراست نوار مرز از اهمیت زیادی برخودار بود، عبور و مرور انواع تریلی و کامیون‌های ترکیه جاده‌های منتهی به مرز و داخل شهر را شدیداً تحت‌الشعاع قرار می‌داد. من به عنوان رئیس رکن سوم و افسر عملیات گردان مرزی ماکو مشغول انجام وظیفه شدم و با توجه به وسعت و حساسیت حوزه استحفاظی و واحدهای تابعه مرتباً در حال بازدید و سرکشی و کنترل گروهان و پاسگاه‌های قضایی و مرزی تابعه بودم و در طول مدت کوتاه مأموریت در این گردان با حوادث گوناگونی مواجه می‌شدم.

شهادت مأموران گروهان سیه‌چشمه

در یکی از روزها خبرِ حملهٔ ضدانقلابیون به پاسگاه تابعه گروهان سیه‌چشمه واقع در حدود شصت کیلومتری جنوب‌شرقی ماکو اعلام شد که جهت تحقیق و بررسی همراه فرمانده گردان، سروان فخرائی و مأموران عازم منطقه شدیم. پس از رسیدن تا محلی که می‌توانستیم با ماشین حرکت کنیم، مابقی راه را توسط راننده کامیون گاز روسی پاسگاه که بسیار ماهر و آشنا به محیط بود ادامه دادیم، طوری که این درجه‌دار دلیر کلاً مسیر را از داخلِ رودخانه‌ای پرآب و سنگلاخ طی

کرده و تا دامنهٔ کوهی که می‌بایست ادامه راه می‌دادیم به مقصد رساند. پس از آن، با هماهنگی پاسگاه مربوطه، تعدادی اسب و قاطر مهیا شد که ادامهٔ مسیر کوهستانی را با اسب طی کردیم. مسیر بسیار خطرناک و کوهستان نیز مملو از سنگ‌های درشت بود. وسطِ راه و در سربالایی که تیربار و یوزی نیز همراه داشتم، زین اسب که گویا شل بسته شده بود کاملاً باز شد و من با اسلحه همراه به پشت نقش بر زمین شدم. البته خدا رحم کرد که سرم به سنگ نخورد. بالاخره پس از جمع و جور کردن زین مجدد اسب، تا دو ساعت ادامه راه داده به آبادی رسیدیم. با اقامت شبانه در چادر و وسط بیابان دو روز تمام به تعقیب و تحقیق و جمع‌آوری اطلاعات پرداخته مجدداً همان مسیر طی شده را برگشتیم. با توجه به وسعت منطقه و صعب‌العبور بودن آن، امکانِ دستیابی و شناسایی ضاربین مقدور نمی‌شد. البته این تحقیق پس از یک روز از واقعه و به شهادت رسیدن مأمور گروهان انجام و موفق به تهیه گزارش شده بودیم. ضمناً منطقه استحفاظی گردان مرزی ماکو نسبت به سایر مناطق آذربایجان غربی چون سرو، زیوه، مهاباد، اشنویه، سردشت، بانه و مریوان آرام‌تر بود و شدت حملات و درگیری‌های ضعیفی داشت.

خاطره‌ای بسیار تلخ و تیراندازی به ستوان حیدرزاده افسر مهندس گردان

ستوان‌یکم حیدرزاده رئیس پُست، مهندس گردان مرزی ماکو علاقهٔ شدیدی به شکار داشت. روز پنجشنبه، افسرِ نگهبان بود. اصرار داشت تا به اتفاق به شکار برویم. من هم که یک اسلحهٔ شکاری کالیبر ۲۰ قدیمی داشتم که انگار از دوران قاجاریه باقی بود به نام «بدانگا». چون بهانهٔ این افسر را ببُرم، غروب که جهت گشت حوزهٔ استحفاظی می‌رفتم، نامبرده را نیز همراه خود بردم تا از تب و تاب شکار بیفتد.

نزدیک غروب موقع برگشت در تاریکی، خرگوش نگون‌بختی را شکار کرد. وقتی در حال سر بریدن این حیوان زبان‌بسته بود، من برای اولین بار بود که ضجه این حیوان را شنیدم که واقعاً مثل یک بچه گریه می‌کرد. به شوخی گفتم بر قاتلت لعنت. بالاخره برگشتیم پادگان حیدرزاده. به اتاق افسر نگهبان و من هم که در خانهٔ سازمانی پادگان اسکان داشتم، راهی منزل شدم. ناگفته نماند موقع گشت در منطقه از دور داخل بیابان چشممان به یک سیاهی خورد که فکر کردیم انسانی گرفتار و یا متجاوز باشد. مأمورین و راننده را فرستادم تا بررسی کنند. وقتی برگشتند پرنده‌ای عظیم‌الجثه که احتمالاً از خانوادهٔ نایاب عقاب‌ها باشد با خود آوردند که معلوم شد این پرنده بال‌هایش آلوده به گِل مخصوص و شیره‌ای بیابان شده و یارای پرواز نداشت. این پرنده با سر و منقاری غیرعادی و بال‌هایی بزرگ به قدری با جذبه و وحشتناک بود از این‌که پشت ماشین پاترول گذاشته بودیم ترس از این داشتیم که از پشت به ما حمله کند. همان طوری که شرح دادم ستوان حیدرزاده، خرگوش شکارشده را در صندوق پیکان قرمزرنگ خود گذاشت. من هم پرندهٔ وحشتناک را با ترس از حمله، داخل حمام منزل نگهداری کردم تا صبح از طریق محیط‌بانی بررسی و نگهداری شود.

ضمناً از قدیم شنیده بودم که شکار خرگوش و به طور کلی روبه‌رو شدن با خرگوش در جاده نیز بدشگون است که یک بار هم به صحت این عقیده در سال ۱۳۵۳ عملاً پی برده و یک بار هم در همین ماکو شخصاً برخورد داشتم و به همین جهت، همیشه از شکار خرگوش دوری می‌کردم. خلاصه آن شب سپری شد و صبح جمعه با توجه به برف و سرمای شدید از فرصت تعطیلی استفاده و کمکی به کار منزل نموده در حال تمیز کردن لوله‌های دودآلود بخاری بودم که متوجه حضور افسر مهندسی در حیاط منزل شدم. پس از سلام و علیک،

گفتم خسته نباشی. چه خبر، گفت جناب سروان اسلحه شکاری‌ام را تمیز کردم. اسلحه شکاری «استیونس پنج تیرپران» داشت. گفتم حیدرزاده می‌بینی که دستانم دودآلوده و مشغول کمک به عیال هستم. دیشب هم که رفتی شکار کردی هنوز اقناع نشدی. بالاخره از من انکار و از وی اصرار از رو رفتم. اتفاقاً افسر رکن دوم گردان که در خانهٔ سازمانی و همسایه‌ام بود و اهل گیلان و انسانی والا را هم همراه کرده با پیکان ستوان حیدرزاده راهی منطقهٔ مرزی و گروهان بورالان شدیم. برفِ سنگینی جاده را گرفته بود. مسیری را که پیکان یارای پیشروی داشت طی کردیم. بین راه با پرنده‌های زیادی مثل کبک برخورد می‌نمودیم. حیدرزاده توقف کرد. به شکارشان مشغول می‌شد. لحظات شاد و خوشی را داشتیم که یک جمعه خاطره‌انگیزی خواهیم داشت، غافل از این‌که سرنوشت حیدرزاده را به عاقبتی شوم می‌کشاند والّا در مقابل استنکاف من از رفتن به شکار طبیعتاً باید کوتاه می‌آمد. بالاخره پس از طی مسافتی، پیکان دیگر توان حرکت نداشته و در برف جاده توقف کرد که ماشین را در اولین پاسگاه بازرگان گذاشته با پاترول گروهان به سمت و محل هدف حرکت کردیم.

فرمانده گروهان بورالان، ستوان مژدهی یکی از افسران لایق و کاربلد بود و این گروهان در تلاقی مرز ایران و ترکیه و شوروی یعنی مرز ثلاثه قرار داشت و با اطلاع از حضور ما در گروهان خود بر حسب مهمان‌نوازی تدارک ناهار مفصلی را دیده بود.

ساعت نزدیک‌های ظهر وارد گروهان شده و مورد استقبال ستوان مژدهی قرار گرفتیم. به محض رسیدن، ستوان حیدرزاده، سوار قایق شده و در رودخانه مرزی حرکت کرد. گفتم حیدرزاده مواظب باش که به سمت مرز مقابل حرکت نکنی که تجاوز مرزی حساب می‌شود. واقعاً تقدیر خداوند را نمی‌شد تغییر داد. انگار نیرویی این افسر مظلوم را به قتل‌گاه هدایت می‌کرد. البته باید قبول کرد که در شکار حرص و

طمع زیادی داشت، زیرا به وی گفتم مواظب باش و در محدودهٔ مرزی خاک ایران هم شکار فراوان است. نمی‌دانم چرا ناخودآگاه حساس شده بودم و مراقب بودن را تأکید می‌کردم. شاید هم احساس مسئولیت در قبال وی می‌کردم. من هم چند قدمی درکنار رودخانه طی مسیرکردم که تفنگ جوابم کرد لاجرم برگشته نزد فرمانده گروهان و افسر رکن دو داخل گروهان رفتم. ستوان مژدهی زحمت ناهار مفصلی راکشیده بود، دقایقی منتظر شدیم تا حیدرزاده هم خود را برساند. آن سوی رودخانه خاک ترکیه مملو از نی و نی‌زار بود. همان طورکه در انتظار بودیم و فاصلهٔ زیادی نیز با مرز نداشتیم که با چشم غیرمسلح نیز نمایان بود به یک‌باره صدای تیراندازی با کلاشینکف و رگبار به گوش خورد. با نگرانی به فرمانده گروهان گفتم نکنه به حیدرزاده تیراندازی کنند. گفت خیر. سربازان ترک گاهی به پرنده‌های قو و غاز با کلاش شلیک می‌کنند. اما آن سوی مرز و داخل نی‌زار را غیرعادی دیدم که سربازان مرز مقابل داخل نی‌ها در رفت و آمد هستند و مشکوک بود نگرانی‌ام بیشتر شد. چون خبری هم از حیدرزاده نشده و برنگشته بود، به فرمانده گروهان و مرزبان گفتم من خیلی دلهره دارم، برو بررسی و نتیجه را اعلام کن. مژدهی ضمن انجام تشریفات مرزی و ملاقات با مرزبان مقابل پس از حدود یک ساعت برگشت. یک ساعتی که برایم یک سال به طول انجامید، گفت سرباز ترک به حیدرزاده تیراندازی کرد و او راکشته.

من همان لحظه حالتی غیرعادی پیداکردم و قصد رفتن به مرز مقابل را داشتم که به هر طریق ممانعت کردند که واقعاً در آن حالت اگر وارد خاک ترکیه می‌شدم ممکن بود حرکتی نسنجیده انجام داده و روابط را تیره‌تر می‌کردم و صحنه‌ای غیرقابل تحمل و دردناکی بود که مواجه شدم. چطور می‌شد این افسرکه به جهت نگهبانی روز قبل حتی فرصت تعویض لباس نکرده و با یونیفرم نظامی بود، چرا باید این گونه

می‌شد. حتی اگر متجاوز هم بود در نهایت می‌بایست پایین نیم‌تنه‌اش را هدف قرار می‌دادند.

وقتی صحنه را نظاره نمودم این همکار عزیز در حالی که تفنگ در بغل و تعدادی نیز پرنده شکارشده همراه داشت غرق به خون و در لب رودخانه مرزی سمت مقابل نقش بر زمین شده بود. آن طور که ستوان مژدهی عنوان می‌کرد گویا فرمانده پاسگاه مقابل که تازه آغاز به کار کرده بود سربازان گشت با رویت ستوان حیدرزاده اعلام می‌کنند که فردی در مرز کشور ما تجاوز کرده افسر مافوق هم اعلام می‌کند که بزنید و این سرباز نامرد بدون آن‌که دستور ایست داده باشد از پشت سر رگبار بسته که ستوان حیدرزاده به محض برگشت به عقب مابقی گلوله‌ها از قسمت سینه اصابت کرده بود و در دم جان باخته بود. واقعاً قادر به بازگویی حالت خود در آن لحظهٔ شوم نیستم که به چه حالی اسف‌بار غیرقابل باور افتاده بودم همهٔ این تصورات و حادثهٔ به‌وجودآمده افکارم را چنان مشغول کرده بود که به قصد حمله به سربازان حرکت می‌کردم و جلویم را می‌گرفتند. واقعاً از حالت عادی خارج شده بودم. در این فکر بودم این واقعه چگونه به خانواده‌اش و حتی چگونه به سازمان منعکس گردد. بالاخره اقدامات و تنظیم صورتجلسات بلافاصله آغاز و مراتب از طریق گروهان بازرگان به دادستانی اعلام شد که نیابت قضایی به نام فرمانده گروهان بورالان ابلاغ گردید. جهت انجام تشریفات قضایی نیاز بود تا پزشک قانونی هم حضور یابد، پزشک محل نیز هندی بود پاسگاه بازرگان اعلام کرد که پزشک از آمدن خودداری و اعلام می‌نماید که در این وقت شب خانواده‌ام تنهاست و من می‌ترسم.

من به قدری ناراحت بودم که ابلاغ کردم سریعاً پزشک را با محافظ از منزل خارج و به محل حادثه بیاورید. نهایتاً نزدیک‌های صبح با حضور قاضی و منشی کشور ترکیه و فرمانده گروهان بورالان و مرزبان مقابل

تشریفات قانونی انجام تا اعتراضات از طریق وزارت امور خارجه معمول گردد.

اوضاع پس از انجام تشریفات قانونی و تشییع جنازه

من با همان حالت غیرعادی و مضطرب نزدیک صبح به منزل برگشتم. هوا هنوز روشن نشده بود. وقتی رسیدم منزل، تفنگ و پرنده‌های همراه را کنار حمام گذاشته و صبح به همسرم گفتم همهٔ پرنده‌های شکارشده را از جلو چشمم دور کند. سرباز را هم فرستادم تا آن پرنده عظیم‌الجثه را در بیابان رها کند. حالت بسیار عجیبی داشتم. همش در فکر این بودم که این حادثهٔ شوم را چگونه به خانواده‌اش اطلاع بدهم. با خانوادهٔ این افسر رفت و آمد هم داشتیم. مرحوم دو فرزند داشت که حتی روز قبل جایزهٔ مدرسه‌شان را نگه داشته بودند تا به پدرشان که پنجشنبه هم نگهبان بود و ندیده بودند، نشان دهند. نمی‌دانستم باید چه عکس‌العملی نشان بدهم. در همین فکر و نگرانی بودم که متوجه شدم جنازهٔ حیدرزاده را از مرز انتقال و در مسجد پادگان گذاشتند. من تمام مدت در فکر این بودم که چگونه این واقعهٔ شوم را به همسر نامبرده اطلاع دهم. در همین درگیری‌های فکری متوجه شدم بدون اطلاع به خانوادهٔ مرحوم جنازه از درب پادگان خارج و تشییع نشده به سمت آرامستان شهر که در ضلع غربی پادگان قرار داشت در حال حرکت هستند لذا مجبور شدم به همان حالت در مراسم شرکت کنم. محوطه کاملاً پوشیده از برف بود. تابوت روی برف و اهالی در صف نماز میت قرار گرفته بودند. من هم ناباورانه و با حالتی گرفته و نگران که وضعیت اطلاع به همسر مرحوم چه خواهد شد، یک‌باره خود را در صف اول دیدم. با تعجب متوجه شدم که همسر محترمه‌اش بالا سر جنازه مشغول دعا و فاتحه بود. توان رویارویی با همسر مرحوم را نداشتم و نمی‌دانستم چگونه با همسر

همکارم رو در رو خواهم شد. لحظات بسیار مضطرب و سختی را پشت سر می‌گذاشتم، به‌گونه‌ای که پس از این حادثه تلخ دیگر یارای ماندن در پادگان و ماکو را نداشته و احساس خیلی بدی پیدا کرده بودم. نشان به این نشان که از همان موقع حتی تا کنون نه خانواده این دوستم را ملاقات نمودم و نه به اسلحۀ شکاری دست زدم و این گونه شد شکار را که فکر می‌کردم به هیچ عنوان ترکش نخواهم کرد و حالت اعتیاد پیدا کرده بودم، یک‌باره ترک و اسلحه را هم به نام یکی از آشناها انتقال دادم، اما لحظه‌ای این حادثه ناگوار و شوم از مقابل دیدم پس از گذشت قریب چهل سال محو نشده و آزارم می‌دهد. لذا پس از چند ماه با تقاضای انتقالی با شهر ماکو و گردان مرزی ماکو خداحافظی کرده و تا این لحظه نیز قدم به آن محل نگذاشتم.

سرمای شدید و کولاک و یخ زدن دو سرباز

سالی که من به ماکو انتقال یافتم تعریف می‌کردند که سرمای شدید آن سال در سی، چهل سال گذشته بی‌سابقه بود. حتی روزی که از ارومیه به ماکو می‌آمدم. البته خانواده‌ام را یک هفتۀ قبل به خانۀ سازمانی پادگان منتقل کرده بودم. در کولاک شدید جاده گرفتار آمدم. ساعت‌ها طول کشید تا به مقصد برسم. متأسفانه بخاری ماشین هم از کار افتاده بود. برف‌پاک‌کن هم کار نمی‌کرد که مجبور بودم با دستم شیشه ماشین را تمیز کرده و حرکت کنم. سرانجام با هر بدبختی بود به منزل رسیدم اما چنان سرما در وجودم رخنه کرده بود که بدنم کاملاً یخ زده و دست‌هایم بی‌حس شده بود. چند ساعت در حرارت بخاری نفتی قرار گرفته با پوشاندن پتو دور سرم نهایتاً حالت عادی پیدا کردم. تازه فهمیدم که همسرم چقدر نگران بود. زیرا همان روز که من گفته بودم از ارومیه حرکت می‌کنم گویا همکاران خبر آورده بودند که یک سروان با ماشین سفید در جاده تصادف کرده و مُرده بود. من هم با

درجه سروان بودم و ماشین آریا سفیدرنگ داشتم. خب حق می‌دادم که در خانواده‌ام غوغایی برپا شود. تلفن همراه در چنین مواقعی ناجی خانواده‌ها بود که اصلاً آن موقع نمی‌دانستیم تلفن همراه یعنی چه. داشتم از کولاک و سرمای بی‌سابقه آن سال ماکو تعریف می‌کردم. به قدری سنگین و ارتفاع داشت که برای رفتن به پشت بام خانه جهت برف‌روبی نیازی به نردبان نبود. از روی همان برف به پشت بام می‌رفتیم تا حدود سه ماه ماشین زیر برف مدفون بود و رنگ چمن را ندیدیم. در اثر برودت شدید و زیر صفر، آب منازل دائماً یخ می‌زد و سربازان مهندسی با شوک موتور جوش یخزدگی لوله‌ها را باز می‌کردند که بدبختانه پس از ساعاتی به اصطلاح همان آش و همان کاسه مصداق داشت.

صبح‌ها که برای شرکت در مراسم صبحگاهی و ادامهٔ خدمت درب هال را باز می‌کردم انگشتانم از شدت سرما به دستگیری فلزی درب می‌چسبید واقعاً سرما در حدی بود که مرغ خارج از یخچال یخ زده می‌شد، حتی یک بطری شیشه‌ای بزرگ در آشپزخانه چنان به زمین چسبیده و یخ زده بود که موقع برداشتن کلاً شکست. مسافران زیادی در اثر کولاک در جاده گرفتار شده بودند. طوری که پس از مدتی به مرخصی تبریز عازم بودیم خانواده‌ام از دیدن زمین و چمن بیابان واقعاً تعجب می‌کردند.

این سرمای بی‌سابقه ضرر جانی هم به نیروهای پادگان رسانده بود. یک روز از گروهان سیه‌چشمه گزارش رسید که متأسفانه دو نفر از سربازان که به طور پیاده از طریق ارتفاعات عازم پاسگاه خود بودند بین راه از شدت کولاک و برف راه را گم کرده و پس از ساعت‌ها یخ زده و متأسفانه هر دو جان خود را از دست دادند. وقتی پس از مشکلات فراوان و به سختی نیروهای اعزامی به محل رسیده بودند داخل یک پناهگاه هر دو را در حالی که یخ زده بودند پیدا کرده و به سختی با

تهیه چوب و اتصال به هم موفق شدند هر دو را به وسیله اسب به پایین آورده اقدامات قانونی انجام گیرد. آن روز هم یکی از بدترین و ناراحت‌کننده‌ترین ایام‌مان بود و دائم به این فکر بودیم که این دو جوان در آن ساعات چه عذابی را متحمل شدند.

زیبایی بی‌بدیل ماکو

از سختی‌ها و ناملایمات زیاد تعریف شده لذا جهت تمدید اعصاب و تنوع باید قدری هم از زیبایی‌های بی‌بدیل این شهر سخن به میان آورم. در مسیر جاده از سه راه معروف خوی به سمت ماکو باغ‌های بسیار زیبا و پربرکتی به چشم می‌خورد، رودخانه‌های مسیر که واقعاً منحصر به‌فرد بود کلاً سنگلاخ و آب بسیار زلالی جاری بود، طوری که انگار آب رودخانه از وسط کوه‌ها جاری است، وقتی وارد ماکو شده و به قسمت خیابان قدیم و بازارهای سنتی و محلی ماکو وارد می‌شدیم کوه سنگی باعظمت و تعجب‌آوری چنان این شهر را احاطه کرده بود، واقعاً هر لحظه بیم آن بود که کوه بر سرمان ریزش خواهد کرد. مغازه‌های سنتی مملو از اجناس تُرک بود و توریست زیادی به محل مراجعه داشتند. خانه‌های محلی در بالاترین قسمت این کوه عظیم بنا شده بود که حتی تماشای این خانه‌ها با وحشت همراه بود. بافت قدیمی شهر بسیار زیبا بوده کاخ قدیمی بسیار زیبا و مجللی در دو کیلومتری جنوب غربی به نام «کاخ سردار ماکو» بینندگان و توریست‌های زیادی را به خود اختصاص می‌داد این شهر تا مرز بازرگان و مرز ترکیه حدوداً ده کیلومتر فاصله داشت.

دستگیری اسیر عراقی در گمرک بازرگان

یک روز خبر رسید که مأمورین گمرک یک مرد با ظاهر دودانگیز و سیاه موقع بازدید از تریلی‌ها دستگیر شده. پس از بررسی کاشف به عمل آمد که گویا یکی از اسرای عراقی معلوم نبود که با چه ترفند و وسیله کدام گروه بالاخره با یک تریلی ترانزیت تا مرز بازرگان خود را رسانده بود. ماجرا از این قرار بود که این نگون‌بخت در طول مسیر و نرسیده به پست‌های بازرسی زیر تریلی وارد گمرک شده بود. به خیال این‌که از مرز خارج شده از مخفی‌گاه بیرون آمده بود که مأمورین مشاهده می‌نمایند. مردی با چهرهٔ سیاه و دودانگیز در محوطه قدم می‌زند که پس از دستگیری معلوم می‌شود که از اسرای عراقی بود.

قاچاق اشیاء عتیقه از گمرک و نوار مرزی

با توجه به پیروزی انقلاب و کنترل شدید، عتیقه‌جات توسط عده‌ای سودجو با حیل خاصی اقدام به انتقال ارز و عتیقه‌جات گران‌بها از طریق مرز بازرگان می‌کردند که بیشتر این اشیاء گران‌بها با هشیاری مأموران گمرک و مرزبانان ژاندارمری سابق کشف و متخلفان نیز با تشکیل پرونده تحویل مقامات قضایی می‌شدند، حتی یک بار فرشی ابریشم بافت نفیس به متراژ حدود یک صد و بیست مترمربع و یک بار هم هفتاد و پنج مترمربع کشف شد که وقتی این فرش با ابعادی آن چنانی تا می‌شد به اندازه یک چمدان کوچک درمی‌آمد. این اجناس نفیس داخل تانکرهای سوخت ماهرانه جاسازی شده بود که استاندار ارومیه به همراه تنی چند از مدیران کل از این فرش دیدن نمودند که عکس همهٔ پادشاهان، ماهرانه به زیبایی در آن نقش بسته بود. حتی خبره‌ها موفق نشدند قیمتی بر روی آن بگذارند، انبار کالای متروکه گمرک بازرگان با وسعتی هکتاری مملو از جنس‌های مکشوفه با ارزش قاچاق بود که از سرانجامِ آن همه کالای متروکه بی‌خبر بودیم. محوطه

بزرگی نیز که کیلومترها وسعت داشت محل پارک انواع سواری‌های غیرمجاز خارجی بود که حتی تعدادی در اثر پارک از سال‌ها قبل در حال فرسایش بود.

بمباران‌های پیاپی و حملات هوایی عراق

یکی از ایام که از برف و کولاک ماکو به ستوه آمده بودم همراه خانواده عازم مرخصی چند روزه به آستارا شدم. در تبریز سری به باجناق زده تا شب را بیتوته کنیم سپس راهی آستارا شوم. وقتی رسیدم به منزلشان تمامی درب و پنجره‌ها به جهت استتار از دید شبانه و حملات هوایی پوشیده از روزنامه‌ها و پتو بود آژیر قرمز هم پیاپی به صدا درمی‌آمد. باجناقم که فردی حساس و شاعر و استاد دانشگاه بود، تحمل حالات و زمان حملات هوایی دشمن را نداشت و شدیداً عصبی می‌شد که حتی برای حفظ جان ما و در امان بودن از خطرات که کاملاً جدی بود با حالتی گریان و اینکه اظهار داشت می‌بینید عزیزترین کسانم را دارم جواب می‌کنم، اینجا نمانید و بروید به آستارا. وضعیت بحرانی ایشان را کاملاً درک می‌کردم. لذا به اتفاق خانواده خداحافظی کرده و راهی شدیم. صاحبخانه با چشمانی گریان بدرقه‌مان نمود، نزدیک‌های ظهر رسیدیم به اردبیل. پس از پارک کردن ماشین در خیابان شیخ صفی به اتفاق بچه‌هایم برای تهیه و خریداری مایحتاج عازم به بازار قدیم شهر بودیم که در همان لحظه در یک آن آژیر قرمز اعلام خطر کرد و آرامش شهر به هم خورده، صدای مهیب هواپیماهای متجاوز عراق و غرش بمب‌های رها شده در شهر بلند شد. من به اتفاق همسر و دو فرزندم در همان هیاهو سراسیمه به سمت محل پارک ماشینم به سرعت و دوان‌دوان حرکت کردیم. به محض رسیدن به ماشین فرار را بر قرار ترجیح داده و به زادگاهم آستارا عازم شدم. پس از رسیدن به مقصد ضمن تماس با باجناقم اظهار داشتم که می‌بینید که با مقدرات

نمی‌توان جنگید از ترس بمباران از تبریز گریختیم. آنجا خبری نشد. در اردبیل که یکی از محالات بود گرفتار شدیم. اما خداوند همیشه یار و یاورمان بود. نهایتاً پس از ورود به آستارا مدتی به دور از عملیات و جنگ و سوز زمستان دور شده پس از تجدید قوا مجدداً به سمت ماکو حرکت کردیم.

تحویل سال ۱۳۶۳ در گروهان ژاندارمری در جمع درجه‌داران و سربازان و رزمندگان گروهان زیوه
گروهان زیوه، نمازخانه گروهان

سال ۱۳۶۲، فرمانده گروهان زیوه
ارومیه، خیابان امیر فلاح

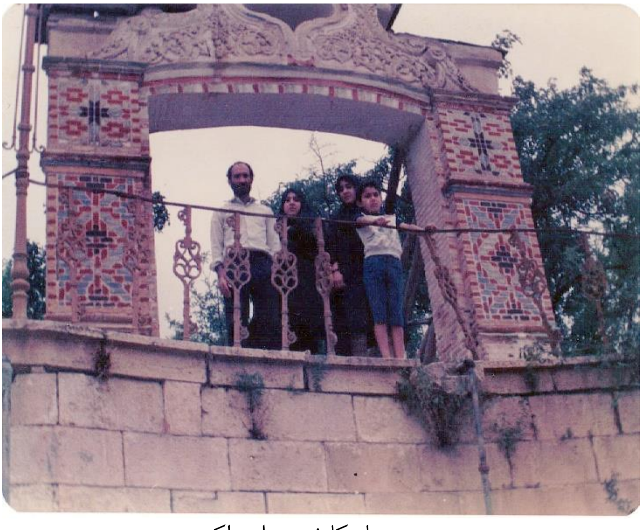

محوطه کاخ سردار ماکو

فصل دوم
انتقال به ناحیه ژاندارمری استان مازندران و گلستان
(از تاریخ ۱۳۶۴/۶/۱۴)

انتقال به ناحیه ژاندارمری مازندران

با پشت سر نهادن مأموریت مناطق عملیاتی در اواسط سال ۱۳۶۴ به ناحیه مازندران در مرکز استان (ساری) انتقال یافتم، به جهت هنگفت بودن اجاره‌بهای منزل و فقدان خانهٔ سازمانی اجباراً در قائم‌شهر «شاهی سابق» ۱۵ کیلومتری ساری خانه‌ای در قسمت هم‌کف یک ویلا که پیلوت ساختمان بازسازی شده بود اجاره و روزانه به ساری ایاب و ذهاب می‌نمودم. دو فرزندم را نیز در مدرسهٔ روستایی به نام «پایین لموک» ثبت نام کردم که این مورد هم داستان‌ها دارد.

سرقت ماشین شخصی از منزل و کشف معجزه‌آسا

در زمانی که در قائم‌شهر (شاهی سابق) در خارج از شهر خانه‌ای در طبقهٔ همکف ویلایی منزل اختیار کرده بودم ماشین سبزرنگ فوردتانوس به شماره شهربانی بابل۱۱ متعلق به صاحب خانه، آقای اسکوئی خریداری کردم که در پارکینگ همان منزل چسبیده به درب ورودی هال، پارک می‌کردم. یک روز ساعت ۵ صبح پس از پوشیدن لباس عازم محل کارم در ساری می‌شدم که متوجه شدم ماشین در پارکینگ نیست. ابتدا باور نکردم که شاید دزدیده شد. فکر کردم چون هوا تاریک بود هنوز خواب می‌بینم اما متوجه شدم که خیر. ماشین در پارکینگ نیست و رد چرخ‌ها در مسیر پارکینگ تا درب خروجی حیاط مشخص و چند تکه روکش سیم در محوطه پیداست که نشانگر یک‌سره کردن استارت بود و پس از خروج از درب خروجی حیاط که حدود سی متر فاصله داشت، به سرقت رفته، بلافاصله به ستاد ناحیه رفته و اعلام سرقت به تمام مراکز استان و کشور گردید. حدود سه ماه به همهٔ مناطق سر زده و به دنبال کشف بودم. برادرم افسر نیروی هوایی در تهران بود. ایشان هم به همهٔ دوستانش با ارائهٔ مشخصات اعلام کرده بود.

روزی ضمن تماس تلفنی اعلام کرد که ماشین توسط رفقایش در مشهد پیدا شده با سند در فرودگاه دشت‌ناز ساری حاضر باش. به اتفاق خلبان که در همان مسیر مأموریت دارد به فرودگاه خواهیم آمد که البته به جهت نامساعد بودن هوا موفق به فرود نشده فردای آن روز با ماشین شخصی خود به قائم‌شهر آمده به اتفاق به سمت مشهد عازم شدیم.

معجزهٔ پیدایش این گونه بود که گویا دوستِ ایشان که در نیروی هوایی مشهد خدمت می‌کرد موضوع سرقت ماشین را به خانواده‌اش با مدل و رنگ ماشین گفته بود. گویا روزی با خانواده به سمت طرقبه رفته بودند یه‌هو دختر کوچکش به وی می‌گوید «بابا، ماشین سبز که می‌گفتی اون نیست»؟ ایشان متوجه می‌شود که یقیناً همان ماشین است. سریعاً به پاسگاه طرقبه رفته و به فرمانده پاسگاه اعلام می‌نماید این ماشین سرقتی است که دو جوان در حال شستن هستند توقیف کنید تا من مشخصات را که در منزل مانده برگردم و بیاورم. نهایتاً پس از رفت و برگشت و همراه داشتن مشخصات معلوم می‌شود که همان ماشین است و این گونه شد که ماشین به دست مبارک آقا امام رضا(ع) معجزه‌وار کشف شد که پس از مراجعه به پاسگاه طرقبه اقدام به تحویل و تحول شد. البته خسارت زیادی به ماشین رسیده بود.

چند ماهی در ارکان ناحیه مشغول وظیفه بودم و در کل استان مأموریت‌های محوله را انجام داده، در تاریخ ۶۵/۳/۱۰ با دریافت حکم انتقال به گنبد قابوس عزیمت با عنوان رئیس ستاد و جانشین مرزبانی درجه یک گردان مرزی اترک مشغول خدمت شدم و بیش از چهار سال در آن شهر اقامت کردم. البته بعداً اثاثیه منزل از قائم‌شهر به ساری نقل مکان و مجدداً فرزندانم در این شهر ثبت نام شده و مجدداً با بسته‌بندی وسایل خانه به گنبد قابوس نقل مکان نمودم، در این فعل و انفعالات خانواده و فرزندانم با چه مشکلاتی از جهت اسکان و

تحصیلات مواجه بودند بماند. من در سال ۱۳۵۰ در پادگان نوده مرکز آموزش درجه‌داری خدمت کرده بودم که در گنبد اقامت و رفت و آمد داشتم. این بار سرنوشت خدمتی‌ام پس از حدود پانزده سال مجدداً به این شهر سوق داد. البته بافت شهر و نمای ظاهری تفاوت قابل توجهی پیدا کرده بود.

این گردان شامل چهار گروهان مرزی و قضایی با پاسگاه‌های حساس حوزه استحفاظی بود. گروهان قضایی مرکزی گنبد، گروهان قضایی آزادشهر (شاه‌پسند سابق) گروهان مرزی قضایی مراوه‌تپه و گروهان مرزی قضایی داشلی‌برون مستقر در بخشداری اینچه‌برون، رودخانه مهم اترک مرز بین ایران و ترکمنستان که ملاقات‌های مرزبانان دو کشور در بخش اینچه‌برون و پل مربوط انجام می‌شد.

شرحی مختصر از موقعیت جغرافیایی و طوایف ترکمن

شهرستان گنبد قابوس از جنوب به آزادشهر و رامیان، از شمال به کشور ترکمنستان از شرق به مراوه‌تپه و کلاله و از غرب به آق‌قلا و بندر ترکمن و دریای خزر محدود می‌باشد.

بافت عمرانی این شهر با طرح جدید و مصوب شهرسازی به گونه‌ای ساخته شده که خیابان‌ها استاندارد و عریض و همهٔ چهارراه‌ها متصل به هم که از جهت ترافیک نیز رفت و آمد روان انجام می‌پذیرد.

اهالی این شهر (گنبد قابوس) از لباس‌های مخصوص و زیبای محلی منحصر به‌فرد و متفاوت با اقلیم هر طایفه استفاده و به زبان شیرین محلی ترکمنی گویش می‌نمایند. البته اکثراً به زبان فارسی نیز آشنا هستند. این طوایف در تمام فصول مشغول دامداری و کشاورزی مدرن و مکانیزه و کشت گندم و پنبه و چند سالی نیز برنج‌کاری بوده. دختران و زنانشان در منازل به بافت فرش و قالیچه و پشتی زیبای محلی مشغولند که دوست‌داران قابل توجهی در کشور ما حتی

کشورهای دیگر به خود اختصاص داده. دختران دم بخت، فرش‌ها و بافته‌های خود را به عنوان جهیزیه نگهداری و آمادۀ خانۀ بخت می‌نمایند. شال‌های ابریشمی و پشمی زیبای این طوایف جزءِ لاینفک لباس‌های رسمی‌شان بوده و بسیار باارزش و گران‌بها است و خانواده‌های متمول با هر لباس مجلسی خود به اصطلاح ست و هماهنگ می‌نمایند. مردمانی بسیار خون‌گرم و باصفا و ساده در عین حال فعال و کاری و درستکار می‌باشند. ازدواج‌ها طایفه‌ای و فامیلی و عقیدتی است و به هیچ وجه راضی به ازدواج فرزندانشان با غیر ترکمن حتی شیعه نیستند مگر به ندرت و در مواقع استثنائی. بیشترِ ساکنین مهاجر این شهر را اقوام ترک‌های آذربایجان کشورمان که اکثراً از اهالی سراب و حومه بوده تشکیل داده و به مرور ازدیاد نسل و املاک نمودند و امورات اداری و تجاری نیز غالباً عهده‌دار شدند.
طوایف ترکمن‌های اصیل شامل یموت، گوکلان، ایگور، آتابای، قوچق، آق‌چلی می‌باشد. مقبره قابوس ابن وشگمر معروف به میل گنبد که جزءِ بلندترین آثار آجری باستانی و تاریخی به ثبت رسیده و از کیلومترها خودنمایی می‌کند، معروف به برج قابوس و پارک زیبایی در اطراف آن احداث شده و گردشگران و توریست‌های زیادی هر ساله به خود تخصیص داده. عارف و دانشمند و شاعر بزرگ ترکمن به نام «مختومقلی فراغی» از شعرای نامی منطقه بوده و مقبرۀ این شاعر نامی در روستای «آق‌توقای» مراوه‌تپه قرار دارد. چندی قبل، دویست و هشتاد و سومین سال تولدش در شهر گنبد طی مراسم باشکوهی و با حضور مقامات استان و شهرستان جشن گرفته شد. این منطقه به جهت دارا بودن زمین‌های حاصل‌خیز کشاورزی و زرخیز بودن کشت گندم و پنبه در زمان رژیم گذشته مورد توجه خاص خاندان سلطنتی و ایادی‌اش بود که حتی فرودگاهی جهت استفاده خصوصی در کلاله احداث و تا کنون نیز باقی است. در منطقه‌ای به نام «گل‌چشمه» مستقر

در بین گنبد و آزادشهر، خواهرِ شاه به نام «شمس پهلوی» کاخی مجلل بنا کرد که آثارش تا این لحظه نیز باقی است. بسیاری از مزارع مرغوب و حاصل‌خیز گنبد، مینودشت، کلاله و آزادشهر متعلق به این خاندان و ایادی و امرای ارتش بود. سازمان اتکا در اراضی مرزی مراوه‌تپه تأسیسات بزرگی به عنوان چراگاه و دام‌داری در اختیار داشت که افسرانی با درجهٔ بالا نیز در آن محل مسئولیت داشتند.
ترکمن‌ها غذای متنوعی ندارند، اما معروف‌ترین غذای محلی و مجلسی‌شان چکیدرمه که بسیار خوشمزه بوده و با خیلی از غذاهای سایر بلاد رقابت می‌نماید و با گوشت لخم گوسفندی و ماهیچه گوساله تهیه و طرفداران زیادی میان گردشگران را به خود اختصاص داده انواع نان‌ها و شیرینی‌های محلی و نوعی کباب‌های مجلسی در این شهر خودنمایی می‌کند. عروسی‌های طایفه‌ای با استقرار چادر و اوبه‌های محلی برپا و چند روز نیز به طول می‌انجامد. چیزی که توجه‌ام را به خود جلب می‌نمود در هر ساعات از روز که به منزل‌شان مهمانی وارد می‌شود، بلافاصله با پهن کردن سفره، وسیلهٔ پذیرایی برپا و در پیاله‌های مخصوص ترکمن با چای و شیرینی پذیرایی می‌شود. اکثراً دارای وضع مادی مطلوبی بوده و زندگی مرفهی دارند. ترکمن‌ها اکثراً به جهت تعصبات مذهبی میانهٔ خوبی با سپرده‌گذاری در بانک‌ها و مؤسسات و دریافت تسهیلات نداشته و بنا به تعصبات مذهبی ورود در این مقوله را تقبیح می‌نمایند و ربا را نیز حرام می‌دانند. متأسفانه پس از پیروزی انقلاب، تعدادی از جوانان ساده‌لوح فریب گروهک‌ها را خورده دست به حرکات آشوب‌گرانه و مسلحانه زدند. اوضاع شهر تا مدت‌ها شدیداً امنیتی و متشنج و آشفته شده بود که نهایتاً منجر به حضور روحانی حاج آقا خلخالی و دستگیری و محاکمهٔ سریع مسببین و فروکش اوضاع شده تا این‌که پس از چند ماه منطقه به حالت عادی برگشت.

فعالیت قاچاقچیان در منطقه

با توجه به قرارگرفتن این شهر و بخش‌های تابعه در مسیر راه ترانزیتی و از آن طریق به زابل در طول مدتی که پس از حدوداً چهارده سال به این منطقه انتقال یافتم متوجه شدم که چهرهٔ شهر کاملاً متغیر به ویژه سوداگران مواد مخدر به این خطه با مردمانی ساده رخنه نموده حتی قسمت بیشترِ روستاهای تابعه نیز تحت تأثیر سوء قرارگرفته و مواد مخدر به‌شدت میان اهالی رایج و آلودگی و اعتیاد شیوع یافته.
مأموران مبارزه با مواد مخدر اقدامات دامنه‌داری در رابطه با دستگیری عاملان و کشف مواد مخدر و اوقات زیادی در رابطه با مبارزه با این بلای خانمان‌سوز صرف می‌شد. ساعت‌ها در کمین‌گاه به انتظار مانده تا با این جانیان بالفطره برخورد شود. ضمناً در همین خصوص با استفاده از مخبرین و انجام معاملات صوری وارد عمل شده و گاهی نیز منتج به نتیجه نمی‌شد.
به طور مثال روزی ضمن هماهنگی مخبر با فرد موادفروش وارد معامله شده و قرار خریداری مقادیری تریاک و هروئین گذاشته شد. برای نیل به این هدف، نیاز به مبلغی حدود هشتصد هزار تومان آن زمان بود که توسط یکی از آشنایان بازاری این مبلغ تهیه و داخل کیسه‌ای کوچک برای معامله تحویل مخبر به عنوان خریدار گردید. قرار گذاشته شد که وقتی معامله انجام شد مخبر به وقت خروج از درب منزل فروشنده چند گاز محکم به موتورسیکلت خود بدهد و مأمورانی که با بی‌سیم از قبل در پنبه‌زار روبه‌روی محل خرید استتار و مخفی شدند به موقع وارد منزل شده و برای دستگیری قاچاقچی و ضبط پول امانت وارد عمل شوند.
من هم با فرمانده گروهان آزادشهر، سروان یونسی در مسیر اصلی مراقب اوضاع بودم. وقتی متوجه شدم که مُخبر معامله را با موفقیت انجام و به قدری به موتور پرشی خود گاز می‌دهد که کم مانده موتور

منفجر شود، اما از مأموران در کمین خبری نشد، سریعاً و شخصاً به اتفاق همراهان وارد عمل شده و داخل منزل ورود کردیم. زن و فرزندان قاچاقچی شروع به فحاشی و داد و فریاد کردند. من هم که نگران پول امانتی بودم تا فروشندهٔ مواد متواری نشود، بلافاصله وی را دستگیر و کیسه پول امانت را هم تحویل گرفته نامبرده را با دستبند سوار ماشین کردم، اما از دو مأمور که متوجه هیاهو شده و آمده بودند به محل قرار، با ناراحتی پرسیدم شما کجا بودید، چرا به موقع نیامدید؟ گفتند والله چندین ساعت زیر بوته‌های پنبه به انتظار نشستیم یه‌هو خوابمان برده بود. نهایتاً مواد مخدر و پول‌های امانتی با فرد قاچاقچی پس از تشکیل پرونده تحویل دادگاه انقلاب گنبد شد. همان جلسه به قاضی محترم دادگاه انقلاب اظهار داشتم که بعد از این، برای چنین عملیاتی ریسک‌بار شما پول خریداری مواد را در اختیار بگذارید، زیرا این وجه امانت بود که من از آشنایانم به امانت گرفته بودم. اگر فرد مذکور موفق به فرار می‌شد، تکلیف من و پول‌های بی‌زبان چه می‌شد؟ البته در طول دوران مأموریت‌های گوناگونی در کشف مواد مخدر و دستگیری قاچاقچیان انجام می‌شد که هر یک داستان‌ها دارد.

شرحی مختصر در مورد رود اترک

این رود از شمال قوچان و از کوه‌های هزار مسجد خراسان سرچشمه گرفته پس از عبور از نواحی کوهستانی بجنورد به طول ۱۲۰ کیلومتر مرز بین‌المللی مشترک ایران و ترکمنستان را شکل داده پس از طی مسیر و سیراب کردن اراضی واقع در بخشی مرکزی داشلی برون پشت تالاب بین‌المللی آلماگل و آلاگل و سدّ دانشمند ذخیره می‌گردد.

زیارتگاه معروف، امامزاده یحیی بن زید، نوهٔ امام زین‌العابدین(ع) در دو کیلومتری غرب گنبد قرار داشته و اثر تاریخی ارزشمند مربوط به دورهٔ سلجوقی در جوار ضریح مطهر آن امام بنا شده است.

سانحه تیرخوردگی سرباز

یکی از ایام که سربازان پاسگاه کلاله در حال اسلحه پاک‌کنی بودند ناگهان گلوله‌ای از تیربار یوزی سربازی که در طبقه پایین تخت مشغول اسلحه پاک‌کنی بود خارج و در طبقه فوقانی به سرباز هم‌تختی‌اش اصابت و شدیداً مجروح می‌گردد. بلافاصله در محل حاضر مشاهده شد سرباز به سختی نفس می‌کشد و در حال مرگ می‌باشد. به ناچار وی را به بیمارستان گنبد منتقل و در ناباوری ضمن تماس با ناحیه ژاندارمری استان در ساری درخواست هلیکوپتر کردم تا مجروح بدحال اورژانس به مراکز تخصصی اعزام گردد.

در بهت و حیرت جواب داده شد که باند فرودگاه کلاله آماده و مجروح هم به محل گسیل شود. هنوز باورمان نمی‌شد که آیا خبر اعزام هواپیما صحت خواهد داشت. لذا با ناامیدی سریعاً باند فرودگان در کلاله آماده و در انتظار بودیم. به یک‌باره صدای هواپیما به گوش رسید و بالای سر خود هواپیما مشاهده شد. بعد متوجه شدیم که به دستور شخصی میرحسین موسوی نخست وزیر وقت، هواپیما از نوع «سِسْنا» به محل اعزام شده به هر حال، سریعاً سرباز مجروح که به سختی نفس می‌کشید به وسیله پزشکیارِ گردان همراه با هواپیما به مرکز اعزام گردید.

فرار سالدات روسی به مرز ایران

روزی از طریق پاسگاه اینچه‌برون پیغام رسید که کنار رودخانه اترک زیر شاخه درختان سربازی مسلح را دستگیر کردند. ابلاغ شد تحت‌الحفظ به ستاد دلالت گردد. ضمن تحقیق و بازجویی معلوم شد که سرباز مسیحی است. گویا با یکی از سربازان در برج دیدبانی درگیر و او را به قتل رسانده و از ترس به خاک کشورمان متواری شده بود. که مراتب به مرزبانی کل کشور انعکاس تا کسب تکلیف شود.

در طول تحقیقات، مرزبانِ مقابل، کراراً درخواست ملاقات و خواستار چگونگی و صحت و تأیید حضور و دستگیری نامبرده و استردادش توسط مرزبانان کشورمان گردید که هر بار به منظور کسب تکلیف از مرکز جواب مثبتی داده نمی‌شد. در طول این مدت و دستور مقامات مافوق از مرکز که این سرباز در اختیار گردان قرار گرفته بود معلوم شد که وی نامزد داشته و در این مدت با مأموران گردان انس گرفته بود. پس از مدتی ابلاغ شد مشارالیه برابر هماهنگی‌های معموله جهت تحقیقات همراه مأمور بدرقه به مرکز اعزام شود تا اعاده وی از مرکز چند ماه به طول انجامید. این سرباز مرتباً التماس می‌کرد که تحویل کشور مقابل نگردد زیرا فوراً اعدام خواهد شد. نهایتاً پس از پایانِ تحقیقات، مجدداً به گردان اترک دلالت و ابلاغ شد با تشریفات لازم نسبت به استردادش اقدام شود. لذا ضمن ملاقات با مرزبان کشور مقابل در محل پل مرز اینچه‌برون با تشریفات رایج همراه تجهیزات به مرزبان همتای خود تحویل و با اطلاع از سرنوشت سیاه این جوان، محل را ترک کردم.

مرکز آموزش سربازی پادگان نوده

پادگان آموزشی نوده در حدود بیست و پنج کیلومتری جنوب شرقی گنبد و ده کیلومتری شمال‌شرقی آزادشهر قرار داشت که متشکل از چند گروهان آموزشی سربازان بود. فرمانده پادگان افسری مؤمن و ورزیده‌ای بود به نام سروان خوشکام که اکثراً روابط حسنه و دیدارهای دوستانه‌ای فی‌مابین ایجاد شده بود. این پادگان مستقل و خارج از چارت سازمانی گردان مرزی اترک بود. ضمناً راه ارتباطی شهرستان شاهرود با آزادشهر از مقابلِ این پادگان و به مسافت تقریبی چهل کیلومتر کوهستان و صعب‌العبور می‌گذشت. اکثراً به دعوت فرمانده پادگان در مراسم تحلیف و سردوشی سربازان همراه مسئولین شهر

شرکت می‌کردم. ضمناً این پادگان قدیمی که قبل از انقلاب در اختیار ارتش قرار داشت و سال ۱۳۵۰ توسط ژاندارمری تحویل و تحول و به عنوان مرکز آموزش کادر درجه‌داری آغاز به کار نمود که من هم در همان سال اولین روز خدمتی خود را از همین پادگان آغاز نموده بودم. البته این انتقالی هم، داستانی شنیدنی داشت. وقتی فارغ‌التحصیل شدم، چون جزءِ دانشجویان ممتاز و با معدلی عالی بودم، لذا انتخاب محل خدمتی در اختیار خودم بود و من خدمت در تهران را ترجیح داده و حکم انتقالی به پادگان شاپور سابق را صادر و بدون استفاده از مرخصی انتقالی و گفت‌وگویی ابلاغ شد تا خود را به محل خدمتی جدید معرفی نمایم. به محض حضور در محل جدید امریه‌ای مبنی بر معرفی سریع خود به مرکز آموزش نوده تحویل و ابلاغ شد که بدون استفاده از مرخصی انتقالی سریعاً خود را به محل ابلاغی جدید معرفی نمایم. من اعتراض کردم که محل مورد تقاضایم تهران بود. ابلاغ شد که پادگان نوده شدیداً نیاز به افسران ورزیده دارد لذا اجباراً بدون آن‌که آشنایی به محل داشته باشم سرنوشت اولین روز خدمتی من این گونه آغاز و رقم خورد به همراه ده نفر از هم‌دوره‌هایم به شاه‌پسند سابق حرکت و از آن جا نیز ده کیلومتر جاده خاکی تا مرکز آموزشی نوده طی نموده ضمن معرفی به واحد جدید آغاز به کار نمودم.

بازدید از نواحی مرزی و تعیین مسیر جادهٔ مرزی

طرحی در مرزبانی کل و وزارت امور خارجه مصوب شده بود که تمام مسیر خاکی مرزهای زمینی و شمالی کشور با احداث جاده خاکی به هم متصل و در مواقع اضطراری قابل بهره‌برداری باشد. در اجرای همین پروژه و جهت اقدامات اولیه مقدماتی و شناسایی از اداره دوم ارتش و مرزبانی نمایندگانی متخصص در گردان حاضر که به اتفاق از مسیر بندر ترکمن و آق‌قلا به موازات دریای خزر وارد پاسگاه

داشلی‌برون در نقطه صفر مرزی (آسَن‌دره) شده در مدت چند روز مسیر نوار مرزی پس از گذر از داشلی‌برون و اینچه‌برون کُرند و طی مسافتی سختی تا مراوه‌تپه نقشه‌برداری‌ها توسط اکیپ اداره دوم ارتش انجام شد. مسیری که از پاسگاه‌ها بازدید می‌شد به قدری دشوار و قسمت‌هایی با شرایطی سخت مواجه بود که حتی مأموران پاسگاه‌ها مدت‌ها با هیچ انسانی برخورد نداشتند، تپه‌های شنی و مشابه مرزی مراوه‌تپه به حدی پیچیده و شبیه به هم بود که اگر مسیری اشتباه طی می‌شد به سختی موقعیت واقعی یافت می‌گردید. اما با هر شرایطی بود مأموریت انجام شد. خوب به یاد دارم شبی که در پاسگاه داشلی‌برون بیتوته کردیم، به قدری پشه موجود بود که مأمورین سطل سطل پشه‌های بی‌حال را با خاک‌انداز جمع‌آوری می‌کردند. از طرفی، بیماری سالک نیز در منطقه رایج شده بود که واقعاً نیروهای پایگاه‌ها را در نوار مرزی به خطر می‌انداخت. در طول نوار مرز در امتداد رودخانه اترک تعداد زیادی اسب بلاصاحب مشاهده می‌شد که پس از تحقیق کاشف به عمل آمد همهٔ اسب‌ها وحشی و برخی نیز از نژاد اصیل بود. مرزبانِ مقابلْ، هم از وجود این اسب‌ها ناراحت بود در واقع مزاحمتی به دو کشور ایجاد شده بود ضمن هماهنگی با مرزبانی کل نهایتاً قرار شد هر دو مرزبان در حد توان نسبت به جمع‌آوری اسب‌ها رأساً اقدام نماید.

ایجاد ناامنی توسط سارقین و قاچاقچیان

با توجه به این‌که طوایف ترکمن در روستاها دام‌دار بوده و گله‌های فراوانی داشتند روی همین اصل سارقان زیادی نیز دست به سرقت احشام زده و منطقه نیز از این باب شدیداً ناامن می‌شد. از طرفی، قاچاقچیان مواد مخدر نیز در سطح روستاها نفوذ و فعالیت زیادی داشتند که بیشترِ نیروهای موجود گروهان و پایگاه را درگیر می‌کردند.

اهالی زیادی از این طوایف آلوده به استعمال مواد مخدر شده بودند و در همین رابطه، تعدادی نیز زمین‌های خود را از دست داده بودند. حتی نوعی مخدر سبزرنگ به نام «ناس» علناً در بازار گنبد فروخته می‌شد که اهالی زیر زبانشان گذاشته مصرف می‌نمودند و هنوز هم این مواد در خیابان‌های گنبد به فروش می‌رسد.

سرقت از منزل من در گنبد

روزی که در مسافرت بودم، موقع غروب برگشته متوجه شدم که اوضاع منزل و درب ورودی عادی نبود. شیشۀ پنجره نیز شکسته بود. وقتی وارد شدم اتاق‌ها را با وضعی به‌هم ریخته و آشفته دیدم. حتی در اتاق پذیرایی، سارقان به راحتی سیگار کشیده و ته‌سیگار هم روی میز گذاشته بودند. ضمناً یک جفت درجه هم از اورکت درآورده روی میز گذاشته بودند. از دیدن این صحنه شدیداً منقلب و ناراحت شدم. کلی وسایل از منزل سرقت شده بود. همسایه‌ها که همگی ترکمن بودند از دیدن این صحنه شدیداً ناراحت شدند. حتی بعداً متوجه شدم که با صحبت میان هم قرار گذاشته بودند تضرر ایجادشده توسط سارقان را جبران نمایند. ماجرای سرقت را به شهربانی اطلاع دادم. برحسب اتفاق، رئیس شهربانی گفت یک هفته است اموال مسروقه بلاصاحب کشف و در شهربانی موجود است، آیا مربوط به شماست که پس از بازبینی ملاحظه شد همۀ اموال مسروقه متعلق به من بود. گویا سارقان که مال سرقتی را به منزل خود می‌برند همسر باایمانی داشت بلافاصله موضوع را به شهربانی اطلاع داده که هر دو دستگیر شده بودند. پس از دستگیری سارقان، ملاقاتی با یکی از آن‌ها نموده گفتم شما از درجه‌های من خجالت نکشیدید؟ گفت چرا، می‌بینید که درجه‌های شما را با احترام از اورکت درآورده روی میز گذاشته بودم. اما یک عذرخواهی به همسرتان بدهکارم. زیرا خانه را خیلی به هم

ریخته بودیم. نهایتاً با تشکیل پرونده راهی دادگاه و سپس زندان شدند. مدت‌ها از زندان مکاتبه و درخواست رضایت می‌نمودند و اما برخورد همسایه‌های ترکمن با این حادثه برایم خیلی جالب بود که چقدر همیت داشتند و بامحبت و چقدر از این سرقت احساس شرمندگی می‌نمودند. ای کاش چنین حسی در جامعه امروزی رایج و تداوم داشته باشد.

این منطقه به جهت قرارگرفتن در مسیر اصلی مشهد و زابل از جهت مواد مخدر آلودگی زیادی داشت و در ورودی حوزه جنگل گلستان با استقرار ایست بازرسی (تنگراه) کشفیات قابل توجهی از مسافران به دست می‌آمد. شگردهای متعددی برای جاسازی مواد به کار می‌بردند؛ از جمله بلعیدن بسته‌های چند گرمی هروئین که بسیار مشمئزکننده و خطرناک بود. جاسازی در کپسول‌های گاز حتی داخل تغار ماست و .... حادثه‌ای که سر مأموران مبارزه با مواد مخدرگردان آمده بود شنیدنی است. مأموران ضمن هماهنگی توسط مخبر قرار گذاشتند جهت خریداری و معامله صوری با یک دستگاه پیکان عازم محل شوند. لذا این دو مأمور در صندوق عقب پیکان استتار و مخبر هم به سمت شالیزار محل قرار، حرکت کرد. قاچاقچی هم با موتور پرشی در محل قرار در انتظار بود مخبر غافل از آن‌که در دست‌اندازها درب صندوق قفل شده از ماشین پیاده و حین معامله علامت می‌دهد تا مأمورین سر برسند، وقتی موادفروش با هیکلی درشت متوجه موضوع می‌شود و مأمورین هم که در صندوق پیکان گرفتار شده بودند، موفق نشده مخبر را تا می‌توانست کتک‌کاری کرده، هم پول و هم مواد را برداشته

متواری می‌گردد. بلی این حوادث هم گاهی در مأموریت‌ها متصور بود.

سال ۱۳۵۲ به اتفاق افسران گردان یکم پادگان نوده (مازندران)

مراسم تحلیف سربازان پادگان نوده
مرکز آموزش سربازی

مراسم پادگان نوده با حضور فرمانده ناحیه مازندران، سرهنگ یحیی‌زاده و همراهان افسران ارکان و امام جمعه آزادشهر و فرمانده‌گردان مرزی اترک، سرهنگ نعمت‌زاده و سرهنگ ساسانی

مراسم سخنرانی در پادگان نوده؛ سرهنگ ساسانی در مراسم همراه سروان خوشکام، فرمانده پادگان

سرقت ماشین شخصی (فوردتانوس) از پارکینگ حیاط و منزل مسکونی

فصل سوم
انتقال به ناحیه استان گیلان
(۱۳۶۹/۳/۲۰)

خاتمه مأموریت گردان مرزی اترک

پس از پشت سرگذاشتن حوادث گوناگون و فراز و نشیب‌های خدمتی درگردان مرزی اترک و گنبد قابوس با تمامی وسعت حوزۀ استحفاظی در تاریخ ۶۹/۰۳/۲۰ به گیلان منتقل و دورۀ جدیدی در سرنوشت خدمتی و زندگی من و خانواده‌ام آغاز شد.

خدمت در ناحیه ژاندارمری گیلان و هنگ رشت

پس از معرفی به استان گیلان و اسکان در بندر انزلی خود را به ناحیه معرفی و چند ماه در بازرسی ناحیه انجام وظیفه کردم و سپس به هنگ رشت انتقال با سمت رئیس رکن سوم و متخصص عملیات مشغول انجام وظیفه شدم. متأسفانه فاجعۀ اسف‌بار زلزلۀ رودبار اوضاع خدمتی را جور دیگری رقم زد.

فاجعه شوم زلزله رودبار

نیمه‌شب پنجشنبه ۶۹/۳/۳۱ زلزله ۷/۴ ریشتری مناطق رودبار و لوشان و منجیل و حتی رشت و انزلی و همۀ شهرهای استان گیلان و طارم و زنجان را درنوردیده. بلایی خانمان‌سوز تمام اهالی را درگرفت که در تاریخ کشور بی‌سابقه بود. این مصیبت عظیم، موجب ۳۷۰۰۰ جان‌باخته، ۶۰/۰۰۰ مجروح، ۵۰۰/۰۰۰ بی‌خانمان و ۲۰۰/۰۰۰ هزار تخریب واحد مسکونی گردید. طی حکم، مأموریتی تحت عنوان فرمانده غیرسازمانی عملیاتی رودبار ابلاغ شد که بلافاصله با نیروی کمکی برای کمک‌رسانی عازم منطقه شدم. در اثر ریزش و رانش کوه و انفجار قسمتی از جاده در محل تونل آب‌بر فومن امکان عبور با ماشین نبود که به صورت پیاده ادامه راه داده به سمت رودبار حرکت کردیم، نرسیده به رودبار، بیمارستان مجهز ولی‌عصر کاملاً تخریب و تعداد زیادی نیز زیر آوار بودند. وقتی وارد رودبار شدم، صدای ضجه‌های

مادران از خانه‌ها و لابه‌لای درختان زیتون، جگرسوز بود. شهر به حالتی درآمده بود که انگار منطقهٔ عملیات است. وسایل همهٔ مغازه‌ها در خیابان‌ها پرت شده حتی طلافروش‌ها هم بلاصاحب بود. شهر کاملاً سوت و کور، همه جا رنگ و بوی مرده داشت. با صحنه‌ای بسیار دردآور مواجه شدم. پیرزنی کنار نهر آب، جنازهٔ چند کودک را روی هم گذاشته یک‌یک غسل می‌داد. جنازه‌های زیادی کنار جاده و بلاصاحب افتاده بود. شهر وضعیت جنگی به خود گرفته و نیروهای کمکی هم به جهت سردرگمی و شدت زلزله در سایر شهرستان‌ها و استان هم با خود درگیر بوده و از شدت زلزله و تلفات در رودبار و منجیل ساعت‌ها بی‌اطلاع بودند. لذا پس از استقرار سریع فرمانده هنگ رشت، سرگرد گودرزی در محل، چگونگی شدت ویرانی و تلفات را به استان مخابره کرد و سریعاً سازماندهی و نیروهای کمکی و مردمی در کل منطقه مستقر شدند و آژیر آمبولانس‌ها در جاده رودبار و رشت به صدا درآمد. ساعات نخست زلزله، همه از هم بی‌خبر بودند و اطلاعی از ضایعه و ویرانی و تلفات نداشتند.

اوضاع منطقه پس از استقرار در رودبار

حکم مأموریت من از تاریخ ۶۹/۴/۱۳ به عنوان فرمانده غیرسازمانی عملیاتی رودبار صادر شد. با توجه به این‌که محلی امن جهت استقرار نیروهای کمکی و کانکس نیاز بود تا گرفتار پس‌لرزه‌های پیاپی شدید نشده و قدرت مانور نیز داشته باشیم لذا محوطه‌ای وسیع و بلامانع در محل بیمارستان فعلی رودبار شناسایی و نیروها مستقر شدند. در ستاد کمک‌رسانی مدیریت بحران متشکله استان‌ها مأموریتی به شخص استانداران کشور محول شد و تحت عنوان استاندار معین در سطح منطقه مستقر شده بودند. محل استقرار کانکس فرماندهی مجهز به امکانات مخابراتی بوده و از نظر هلی‌برن آسیب‌دیدگان زلزله

بسیار مناسب برای فرود هلیکوپترهای شنوک بود. لذا فرمانده هوانیروز در محل استقرار، ساکن و مدت طولانی خلبانان هوانیروز برای حمل مجروحان زحمات قابل توجهی متقبل بودند.
در طول مأموریت چندین پس‌لرزه با شدت حتی بالای پنج ریشتر موجب خرابی و تلفات جانی مجدد نیز گردیده بود. استانداران معین هر یک در منطقه‌ای از لوشان و منجیل و رودبار مستقر بوده و به بازسازی و کمک‌رسانی مشغول بودند. در طول مدت کمک‌های بسیار چشم‌گیری اعم از پوشاک، ارزاق و چادر توسط مردم مهربان کشور به منطقه سرازیر شد. حتی کشورهای متعهد صلیب سرخ هم با نیروهای خود و دارو و تجهیزات لازم حتی سگ‌های جنازه‌یاب در سطح منطقه حضور یافتند. ضمناً استان‌های مرکزی، قم، البرز، مازندران به عنوان استانداران معین انتخاب و استان اصفهان نیز به عنوان پشتیبان تعیین شدند.
بنا به شدت عمق فاجعه فرماندهان نیروهای سه‌گانه مرتباً در مناطق حاضر و به نیروهای تحت امرشان دستوراتی صادر می‌کردند و یک روز غروب آیت‌الله هاشمی رفسنجانی رئیس جمهور وقت بدون اطلاع در مقابل ستاد حضور یافته و با مردم زلزله‌زده هم‌دردی نمودند.

حملات اهالی به کامیون‌های حامل چادر و تجهیزات

به لحاظ این‌که برهم خوردن نظم و عدم امکان کنترل در تقسیم مایحتاج کمک‌های ارسالی اهالی و کشورهای متعهد اختلافات و درگیری زیادی توأم با ازدحام بین نیازمندان و مردم زلزله‌دیده ایجاد می‌شد که تمام زندگی و کسان خود را از دست داده و از حالت عادی و کنترل نیز خارج شده بودند، به وقت ملاحظهٔ کامیون‌های حامل جهت تخلیه بار در مقابل ستاد حتی قبل از رسیدن به محل دپو، اهالی به سمت کامیون‌ها هجوم می‌آوردند و به تاراج تجهیزات به

ویژه چادر، اقدام می‌کردند. درگیری‌های فیزیکی نیز ایجاد می‌شد که واقعاً با توجه به جریحه‌دار شدن روحیه این اشخاص باید خویشتن‌دار شده و با مسالمت و خوش‌رویی برخورد می‌شد. یکی از روزها که فردی شدیداً وضع را متشنج کرده بود دستش را گرفتم تا با او مذاکره کنم. وی به قدری عصبی و خارج از حالت عادی بود که از چهره‌اش تشخیص دادم. در حالی که مقابل افراد خودم یقهٔ مرا گرفته و عنقریب کار به جاهای باریکی خواهد کشید. با آن‌که می‌شد با ایشان قهری برخورد کنم لذا به وی اظهار داشتم عزیزم می‌دانم که عزیزانت را از دست دادی و داغ‌داری. تمام چهره‌ات نشان از خشم و نفرت دارد ولی من و همکارانم برای یاری شما، خانوادهٔ خود را رها کرده و شبانه‌روز در آرامش شما ساعی هستیم. اگر فکر می‌کنی با زدن یک سیلی به من دلت خنک خواهد شد من آماده‌ام بفرما. ایشان چنان منقلب شد و شروع کرد به گریه کردن و صورت مرا بوسید. واقعاً برخورد روانی در چنین مواقع از خیلی حوادث ناگوار جلوگیری می‌کرد. و نظایر عکس چنین صحنه‌ها را هم به کرات می‌دیدم.

بازدید فرمانده ژاندارمری وقت از منطقه

در یک بازدید ناگهانی، متوجه شدم هلیکوپتر فرمانده کل ژاجا مقابل ستاد و کانکس محل استقرار من بر زمین نشست. جناب سرهنگ محمد سهرابی، فرماندهی وقت پس از مذاکره با من و اطلاع از اوضاع منطقه و شرح گزارش‌های ماوقع و بازدید از اوضاع ابلاغ نمود تا من با هلیکوپتر ایشان به مناطق صعب‌العبور حرکت کنم و نیازمندی‌ها را یادداشت و اقدام نمایم. اتفاقاً تعدادی آمبولانس در محوطه پارک و راننده‌ها هم کنار ماشین به حالت آماده ایستاده بودند. در همین حین، یک‌باره متوجه شدم که چند نفر با چماق به سمت رانندهٔ نگون‌بخت حمله‌ور شده و محکم بر سر وی کوبیده و خون‌آلود کردند. اوضاع

به‌شدت آشفته بود. من برای رسیدگی که در ده پانزده متری ما قرار داشتند و ختم غائله رفتم. به محض برگشتن متوجه شدم فرماندهی با هلیکوپتر محل را ترک کرده بود. در طول روز لحظه‌ای آرام و قرار نداشته و مرتباً به مناطق کوهستانی و روستاهایی که سانحه دیده بودند مراجعه می‌کردم. پس‌لرزه‌های شدید هم که مرتب موجب خرابی و حتی تلفات مجدد می‌شد نیز نگران‌کننده بود که به منطقهٔ عملیاتی شباهت داشت. در بازدید از یک روستای کوهستانی در غروب با یک پیرزن و پیرمرد برخورد نمودم و نیازمندی‌هایشان را پرسیدم و گفتم که ان‌شاءالله شما تلفاتی نداشتید؟ گفتند ما جنازهٔ همهٔ بچه‌هایمان را در حیاط خود دفن کردیم. به چند لوله پولیکا نیازمندیم تا لااقل محصولاتمان خشک نشود. واقعاً مواجه شدن با چنین صحنه‌های دردآور فراوان در روز بسیار سخت، آزاردهنده و زجرآور بود. تمام منطقه بوی مرده می‌داد. تا مدت‌ها با چنین مناظر دل‌خراش برخورد داشتم.

در مناطق کوهستانی و در اثر شدت زلزله، خانه‌ها کلاً نابود شده و سقف منازل فرورفته در زمین همانند کلاه در روی زمین باقی بود. روستایی در ضلع شرقی رودخانه رودبار به کل با خاک یکسان شده و همهٔ اهالی و منازل و خودروها ناپدید شده بود.

برخورد نامهربانانه استاندار معین با فرمانده پایگاه

یکی از استانداران معین که در قسمت کوهستانی لوشان اسکان داشت ضمن تماس مستقیم با فرمانده ناحیه گیلان ابلاغ کرده بود که فرمانده پاسگاه که به دلیل تخلف و سرقت کمک‌های مردمی دستگیر و خواستار حضور فوری فرماندهی ژاندارمری کل در منطقه شده بود تا با محاکمه صحرایی شدیداً مجازات شود. به وسیلهٔ بی‌سیم، امریه‌ای به این‌جانب ابلاغ شد تا سریعاً به محل مراجعه کنم و چگونگی

رسیدگی و نتیجه به عرض برسد. لذا سریعاً با رانندهٔ همراه به محل عزیمت کردم. البته منطقهٔ کوهستانی و با پس‌لرزه‌های شدید هم بین راه مواجه می‌شدم. قبل از مراجعه به ستاد معین جناب استاندار، به محل استقرار نیروهای ژاندارمری خود که در چادری با گرمای زیاد و بدون سرپرست بودند، دیدار کرده و ضمن دل‌جویی، چگونگی را استفسار نمودم. کاشف به عمل آمد که نیروهای پایگاه فاقد جیرهٔ غذایی بوده و فرمانده‌شان با احساس مسئولیت برای تأمین غذا مقداری از کمک‌های مردمی و کنسرو برداشته بود که استاندار محترم این موضوع را سرقت مهم تلقی کرده و فرمانده پایگاه که ستوانی بود با رستهٔ مهندسی، از شبِ قبل در ستاد معین به حالت بازداشت نگهداری کرده بود. من با تحقیقاتی که به‌صورت غیرمحسوس نمودم متوجه شدم که نیروهای همراه استاندار محترم در محل استقرارشان با ذبح گوسفند غذای گرم تناول می‌کردند. لذا به محض رسیدن به ستاد معین ستوان بدبخت را با حالتی شدیداً مضطرب دیدم که به وی گفته بودند فردا فرمانده ژاجا در محل حاضر و محاکمه صحرایی خواهی شد. حتی تا مرحله اعدام پیش برده بودند. بلافاصله قبل از دیدار با جناب استاندار، ستوان بازداشت‌شده را با راننده به پایگاه خود اعزام کردم سپس به دیدار استاندار محترم و همراهان در اتاق ریاست رفته پس از ادای احترام و صرف چایی چگونگی از ایشان سوال شد که در جواب همان ماجرای دزدی تعدادی کنسرو و کمک‌های مردمی را توسط فرمانده پایگاه تشریح کردند.

از آن‌جا که در مدت کوتاه اخبار و اطلاعاتی مفید به دست آورده بودم، به ایشان گفتم جناب استاندار شما انگیزهٔ به اصطلاح دزدی چند قوطی کنسرو و غیره را از فرمانده پایگاه سوال کردید، آیا بررسی کردید که در این بیابان و گرمای شدید سربازان و پرسنل پایگاه زیر چادر گرم چه امکاناتی دارند؟ آیا جیرهٔ غذایی کافی در پایگاه موجود بود؟ ایشان

جوابی نداد. گفتم فقدان آذوقه نفرات پایگاه در حالی است که مأمورین ستاد شما با ذبح گوسفند پروار از شما و خودشون پذیرایی می‌کنند در حالی که سربازان ما در فاصله‌ای پنج یا شش کیلومتری بدون جیرۀ غذایی هستند. این همه کمک‌های مردمی که به وفور در سطح شهر و روستاها پخش شده آیا فرمانده پایگاه مسئولیتی در مورد تدارک و تغذیه نفراتش را نداشت که باید محاکمه صحرایی بشود. استاندار محترم با استماع صحبت‌هایی اثربخش مخصوصاً اینکه از ذبح گوسفند نیز با اطلاع بودم، کاملاً شرمنده شد و موضوع خاتمه پذیرفت و فرمانده پایگاه که به شدت نگران بود نفسی راحت کشید. در نتیجه، پس از مراجعه چگونگی ختم به خیر شدن ماجرا کتباً به ناحیه متبوعه و از آن طریق به عرض فرمانده ژاندارمری کل منعکس گردید.

سقوط هلیکوپتر شنوک

پرنده‌های شنوک جهت حمل مجروحان نجات‌یافته از زیر آوار که حتی گاهی عده‌ای پس از چند روز زنده از زیر آوار نجات یافته، مرتباً در رفت و آمد بودند، خلبانان هوانیروز زحمات قابل تحسینی متحمل بودند. با توجه به این‌که من هفته‌ها در محل بوده و گرد و خاک منطقه در اثر سرکشی به تمامی مناطق صعب‌العبور و رساندن کمک و اعلام گزارش‌ها در رفت و آمد بودم. بدنم کاملاً عرق‌سوز شده حتی نای راه رفتن نداشتم. البته نیاز به یادآوری است من با توجه به این‌که فرماندهی منطقه را در آن محدوده عهده‌دار بودم، فرمانده هوانیروز هم در محل حضور داشت. نمی‌دانم چه تفکری داشت که گویا از من دل‌خور شده بود. احتمالاً توقع ادای احترام نظامی باشد و این مسئله برایم مبهم بود. لذا وقتی هلیکوپتر شنوک تعدادی مجروح را از رودبار به سمت رشت هلی‌برن می‌کرد، من هم داخل هلیکوپتر شده تا برای

استحمام به رشت عزیمت کنم که با فرمانده مذکور روبه‌رو شدم و ایشان برخورد مطلوبی نداشت. لذا با ناراحتی از سفر منصرف شدم و به سمت پایگاه لوشان عزیمت و در پاسگاه استراحت کردم. ناگهان بی‌سیم پاسگاه اعلام نمود که شنوک در بیابان سقوط کرده. البته آن روز نمایندهٔ مردم فومن در مجلس شورای اسلامی حجت‌الاسلام افتخاری هم در همان هلیکوپتر حضور داشت که به شهادت رسیده بود. این بار هم از مهلکه جان سالم به در برده و یقین پیدا کردم که «عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد» مصداق یافته.

متأسفانه در حالی که اهالی مناطق گرفتار عذابی سخت شده و کلاً عزادار بودند و هنوز تعداد زیادی زیر آوارها مدفون و نیروهای ارتش و سپاه و ژاندارمری و بسیجی و مردم شدیداً در تلاش برای کشف اجساد و نجات زنده‌مانده‌ها بودند، عده‌ای بی‌وجدان و بی‌خبر از خدا به فکر سرقت طلا و جواهرات اجساد و آوارهای خراب‌شدهٔ اهالی بدبخت بوده و در طول مأموریت رودبار و مناطق صعب‌العبور تابعه منجیل و لوشان مأموران ما تعدادی سارق در حالی که طلا و جواهرات همراه داشتند دستگیر کرده بودند. مأموریتم حدوداً شش ماه به طول انجامید با صحنه‌های دل‌خراش و اسف‌باری مواجه شدم که واقعاً تحمل نظارهٔ این صحنه‌ها بسیار دشوار و عذاب‌آور بود. البته در این مقوله با پرداختن به ایجازگویی به خاطراتی قلیل اشاره شد تا در حوصلهٔ مخاطبان محترم بگنجد.

روستای کوهستانی کلشتر

در ایام اسف‌بار زلزله که در سطح منطقه به جهت مساعدت و یاری رساندن دیدار داشتم، به روستایی در قسمت کوهستانی خاکی حدوداً ده کیلومتری جاده اصلی در حال سرکشی بودم. منطقه مصیبت‌زده بود و بوی تعفن مردهٔ انسان و لاشهٔ حیوانات در تمام محل پیچیده و به‌شدت ناراحت‌کننده بود. همهٔ احشام و دام‌ها، مدت‌ها در تمام منطقه بلاصاحب رها شده بود، محل قبری را نشان دادند که اموات را بدون تشریفات و غسالی، دفن کرده بودند. تعریف می‌کردند که عروس و داماد همان شب عروسی زیر آوار مانده و با همان لباس‌های عروسی و دامادی اقدام به دفنشان کرده بودند. شبی هم با بی‌سیم اطلاع دادند که چادرهای استقراری اهالی در اطراف کارخانه سیمان لوشان که پس از تخریب منازلشان داخل چادر زندگی می‌کردند، بر اثر بی‌احتیاطی ساکنان شدیداً آتش گرفته، زوجی جوان با مراجعه اظهار داشتند که تمام پول‌هایی که به صورت بسته‌بندی نگهداری می‌کردند کلاً سوخته بود و همان بسته‌های سوخته را نیز نشان می‌دادند. بدبیاری تا چه حد.

انتقال به هنگ تالش

پس از پایان مأموریت در رودبار و هنگ رشت در تاریخ ۱۳۷۰/۰۶/۲۱ به هنگ تالش انتقال و در تاریخ ۱۳۷۱/۱/۲۶ از آن طریق به آستارا زادگاهم منتقل شدم. البته قبل از انتقال به آستارا چند ماه در هنگ ژاندارمری تالش به‌عنوان فرماندهی پشتیبانی لجستیکی انجام وظیفه نمودم که در لحظات پایانی، طرح ادغام سه نیروی ژاجا و شاجا و کمیته انقلاب آغاز شد که اجرای این طرح نیز دردسرها و مشکلات خاص خود را داشت. فرم لباس‌ها کاملاً تغییر کرده و رنگ لباس ژاندارمری از خاکی و شهربانی از سرمه‌ای به سبز یشمی تغییر نمود که

تا آن موقع همهٔ پرسنل منتظر رویت طرح جدید لباس بودند لذا ادغام انجام شد. مأموران شهربانی هم به هنگ ژاندارمری مراجعه و کلاً سازماندهی جدید پایگاه‌ها و کلانتری‌ها و استقرار ساختمان‌ها و راهنمایی و رانندگی شهر با تغییرات کلی مواجه بود و یکی از اعضای کمیتهٔ انقلاب اسلامی به نام عابدین‌پور به عنوان فرمانده هنگ جدید انتصاب شد و همهٔ پرسنل در میدان صبحگاه هنگ با همان لباس‌های قدیم خود به انتظار ورود فرمانده جدید با یونیفرم جدید بودند که ملاحظه شد فردی با یونیفرم طرح جدید سبز رنگ فرنج شلوار و کلاه کاسکت با آرم مخصوص زیتون لبه کلاه که نشانگر افسر ارشد بود اما بدون درجه وارد میدان شده به عنوان فرمانده جدید معرفی شد. از فردای آن روز به جهت این‌که فرمانده جدید درجه نظامی نداشت و من یکی از ارشدترین افسران در هنگ بودم، برای حفظ اعتبار درجه، سر صبحگاه حاضر نمی‌شدم تا مجبور به ادای احترام میدانی به فرماندهی که بدون درجه معرفی شده بود نباشم. رئیس شهربانی تالش سرگرد داداشی و سرهنگ کیوانی هم از همان تاریخ در هنگ سازماندهی شده بود، پس از جابه‌جایی ساختمان‌ها و سازماندهی بر مبنای طرح‌های جدید به شهرستان آستارا انتقال یافتم.

آغاز خدمت در آستارا

پس از طی روزگاران سخت و پر فراز و نشیب بالاخره در تاریخ ۱۳۷۱/۱/۲۶ مجدداً به زادگاهم منتقل شدم که در واقع دوران واپسین لحظات عمر خدمتی‌ام را تشکیل می‌داد. به دلیل این‌که نقل و انتقالات عدیده و نقل مکان از استانی به استان دیگر و از شهری به شهر دیگر که در واقع حدوداً در طول دوران خدمت پنجاه بار اثاث‌کشی کرده و جابه‌جا شده بودم، متأسفانه سازمان هم امکاناتی از لحاظ تهیه مسکن واگذار نکرده بود. من شبانه‌روز فقط به فکر انجام وظیفه

واقعی و قانونی بوده لذا از خود مأمن و مسکن نداشتم. گو این‌که هضم این موضوع برای همکاران ممکن نبود. در کوی بندر، منزلِ یکی از دوستان صمیمی دوران کودکی را که خود به کرمانشاه منتقل شده بود، اجاره و خانواده‌ام را از تالش به آستارا منتقل کرده با طیب‌خاطر در زادگاهم مشغول انجام وظیفه شدم. در ایامی که در سایر شهرها به مردم خدمت می‌کردم همیشه با خود می‌گفتم دوست دارم این خدمت و مساعدت را روزی به همشهری‌های خود داشته باشم. اکنون با این تفکر و دیدگاه و عشق به شهروندانم با درجهٔ سرهنگی در این جایگاه قرار گرفته بودم، روحی سرشار از عشق و محبت و خدمت صادقانه، خود را به واحد مربوطه که آن موقع از نظر تقسیمات و چارت سازمانی «منطقه انتظامی» سازماندهی شده بود معرفی و با سِمَتِ فرماندهی پشتیبانی لُجستیکی کار را آغاز کردم.

اوضاع ساختمانی منطقه با توجه به ادغام نیروها

پشتیبانی منطقه را در حالی از فرمانده اسبق تحویل گرفتم که از جهت دفاتر و ساختمانی کاملاً محقرانه و با حداقل امکانات که واقعاً در شأن نیرو نبود. از طرفی ادغام سه نیروی ژاندارمری و شهربانی و کمیته نیز مزید بر علت بود. کمیتهٔ انقلاب این شهر در محل دبیرآباد داخل کوچه، مدرسه‌ای را تصرف کرده بود و مدت‌ها در اختیار داشت. در نتیجه، موجب نارضایتی و سرگردانی دانش‌آموزان محله و خانواده‌ها شده که مجبور به حضور در مدارس دونوبته شده بودند. قبل از حضور من در آستارا، دفتر فرمانده پشتیبانی نیز در همین مدرسه مستقر شده بود و آشپزخانه کل منطقه هم در همین محل دایر بود. ساختمان دو طبقه آجری در ضلع شمال‌شرقی و ورودی مهمان‌سرای جهانگردی نیز در تصرف کمیته انقلاب بود که حضور این عزیزان نیز با موقعیت مهمانان داخلی و خارجی مهمان‌سرا منافات داشته و موجب نگرانی

کادر مهمان‌سرا و مهمانان شده بود. در چنین موقعیت خاص و آشفته‌ای هم از جهت اماکن و ساختمان‌ها و هم انضباطی وارد گود شده بودم. باید با تدابیر لازم و در اسرع وقت، اوضاع سر و سامان می‌گرفت، چون وضعیت اسف‌بار فعلی به هیچ وجه قابل هضم نبود. با بررسی موقعیت‌های مکانی موجود اولین کاری که انجام دادم سعی در تخلیه مدرسه بود که سال‌ها از ید آموزش و پرورش خارج و فرزندان و خانواده‌های محله سرگردان بودند، لذا مهم‌ترین قسمت مجموعه پشتیبانی که آشپزخانه بود. با آماده‌سازی طبقهٔ هم‌کف، گروهان ژاندارمری سابق و اماکن فعلی که به عنوان پارکینگ تخصیص داشت و دارای چاله سرویس بود، آشپزخانه به این محل که مرکزیت نیز داشت انتقال و بار سنگینی از دوش مدرسه برداشته شد. در مرحلهٔ بعدی دفاتر و انبارهای مهندسی و ترابری و تدارکات ضمن شناسایی و آماده‌سازی اتاق‌ها و پارکینگ مسقف خودروها در محوطه باز شهربانی سابق و جنب زندان شهر کلاً نسبت به انتقال نیروهای کمیته سابق و کل کادر پشتیبانی به محل جدید اقدام و با زحمات فراوان و پس از چند سال مدرسه اشغال‌شده تخلیه و تحویل آموزش و پرورش گردید که در همین رابطه رئیس وقت آموزش و پرورش،آقای عبادالهی کتباً قدرانی نمود. مرحلهٔ بعدیِ هدفِ من، تخلیه کردن ساختمان دو طبقه تصرفی مهمان‌سرا بود که با جابه‌جایی تجهیزات و نیروهای مستقر کمیته سابق در داخل ساختمان‌های موجود این ساختمان هم تخلیه شد و در اختیار مهمان‌سرای جهانگردی قرار گرفت که این حرکت نیز بازتاب مقبولی داشت. با جابه‌جایی این ساختمان‌ها که واقعاً کار بسیار سخت و دشواری بود تا حدودی احساس آرامش و راحتی وجدان نمودم.

کیفیت و کمیت غذای طبخ‌شده

پس از انتقال آشپزخانه به محل جدید به وضعیت آماده‌سازی و طبخ غذا که مورد رضای پرسنل وظیفه و کادر نبود رسیدگی کرده متوجه شدم مواد اولیه از داخل شهر خریداری می‌گردد که تفاوت قیمت زیادی نسبت به استان اردبیل داشت. یعنی به طور مثال سیب زمینی در آستارا دو هزار تومان، در حالی که در اردبیل پانصد یا ششصد تومان بود و این مهم موجب تقلیل در کمّیت غذا شده بود. آشپز دلسوز و صادقی داشتیم به نام آقای نادر از پرسنل کمیتهٔ انقلاب، ضمن مذاکره با وی تصمیم گرفتم شخصاً در معیت افسران عامل برای تهیه مواد اولیه از طریق استان اردبیل اقدام نمایم. همین کار را هم انجام داده و مواد اولیه با بهایی کم که کاملاً مقرون به صرفه بود خریداری و در اختیار انبار پشتیبانی قرار داده شد. به آشپز هم ابلاغ شد کیفیت و کمّیت غذا را افزایش دهد تا نیروی خدوم ناجا تقویت شوند.

کشف اتفاقی تجهیزات مشروبات الکلی

در راستای تکمیل اتاق‌های موجود پشتیبانی و تعمیرگاه و پارکینگ ترابری با توجه به کمبود قابل توجه اعتبار و نبودِ امکانات، سعی کردم از مصالح موجود ساختمان پاسگاه مخروبه و در آب فرورفته ساحلی استفاده کنم که در حال حاضر، زمین باارزش باقی مانده مورد اختلاف مرزبانی و سازمان مسکن و شهرسازی می‌باشد. به این منظور به افسر مهندسی زنده‌یاد به نام «امامعلی جوان» که فردی بسیار مورد اعتماد و کاری و ساده‌ای بود مأموریت داده شد تا با نیروی تحت امر به پاسگاه مذکور مراجعه کند و تخته‌های سقف پاسگاه مخروبه را برای استفاده و لمبه‌کوبی اتاق‌های موجود به پشتیبانی انتقال دهد. نامبرده با استفاده از قایق به پاسگاه مورد نظر مراجعه کرد تا مأموریت محوله را انجام دهد. پس از ساعاتی سراسیمه مراجعه و اظهار داشت که

داخل ساختمان تعدادی دیگ بزرگ و کپسول گاز و اجاق گاز و بساط عرق‌کشی موجود هست، چه دستور می‌دهید؟ ابلاغ شد همهٔ وسایل موجود را جمع‌آوری کنند و به منطقه تحویل دهند. متأسفانه عده‌ای فرصت‌طلب به زعم این‌که محل مخروبه پاسگاه در اثر آب‌گرفتگی پوشیده از نی‌زار امن خواهد بود، بساط مشروب‌کشی ایجاد کرده بودند.

عدم دلسوزی و حفظ زمین ژاندارمری

با توجه به اطلاع و آگاهی کامل از وجود خانه‌های سازمانی ژاندارمری قدیم واقع در کوی ذاکری که حتی دیدار آن محیط به جهت همسایگی دوران کودکی و جوانی‌ام را تداعی می‌نمود و در اثر گذر زمان کلاً تخریب و به خرابه‌ای تبدیل شده، لذا زمین به حالت بایر و بلاصاحب رها بود. به جهت حراست و حفظ این محیط باارزش به نصب دستک‌های فلزی با سیم خاردار کاملاً محصور حتی پس از حصارکشی کوچه در امتداد دستک‌های سیم خاردار آسفالت شده و تا مدتی که در منطقه حضور داشتم در حفظ و نگهداری این زمین باارزش اهتمام داشتم که متأسفانه بعداً متوجه شدم در اثر سهل‌انگاری و بی‌توجهی عزیزان مسئول و احیاناً اطلاع نداشتن از وجود چنین ملکی باارزش کلاً از ید ناجا خارج شده.

البته این بی‌مهری‌ها در اثر ندانم‌کاری و بی‌اعتنایی مسئولین وقت در بسیاری از مناطق حوزهٔ استحفاظی حادث بود. برای مثال ساختمان پاسگاه قدیمی امامزاده که کاملاً مخروبه و از بین رفته و یا پاسگاه حیدرمحله و قنبرمحله حتی برای حفظ مالکیت آثار مخروبه پاسگاه نیز دلسوزی نشده و معلوم نیست چه وقت توسط زمین‌خواران متصرف خواهد شد.

وضعیت ساختمان گروهان ژاندارمری سابق و منازل سازمان مربوطه

این ساختمان که با طرح مصوب ژاندارمری کل کشور در اکثر شهرهای کشور به صورت یکسان و در دو طبقه احداث شده بود کما این‌که گروهان ژاندارمری سابق بندر انزلی نیز با همین نقشه احداث شده بود در بهترین نقطهٔ شهر، روبه‌روی باغ ملی و جنب گمرک و شهربانی سابق احداث و حدوداً دوازده دستگاه منازل سازمانی درجه‌داری محقر نیز در ضلع شرقی برای استفادهٔ پرسنل کادر گروهان احداث شده بود. متأسفانه بعداً شاهد فروش و واگذاری منازل مذکور از مرغوب‌ترین قسمت شدم که معلوم نبود با چه تفکر و تدابیری چنین تصمیمی مخرب اتخاذ گردیده بود که اکنون دقیقاً در دیوار به دیوار این محیط نظامی ساختمانی چند طبقه توسط اشخاص سویل احداث گردیده یقیناً از لحاظ امنیتی و حفاظتی نیز خالی از اشکال نخواهد بود در حالی که با اتخاذ یک روش مانا و تدابیر جامع از این محل که بین کلانتری و ساختمان اماکن قرار داشته و از موقعیت خاصی برخوردار بود، استفاده‌های منطقی و بهینه‌ای می‌شد نمود. متأسفانه این گونه تصمیمات نا به هنگام توسط اشخاص ناآگاه و غیر تخصصی، لطمات قابل توجهی به سازمان وارد خواهد نمود. همان طوری که زمین پاسگاه ساحلی با مشکل جدی مواجه گردیده.

تثبیت محل خدمات درمانی نیروهای مسلح

با تمام کمبودهای موجود مکانی و اعتباری، یک روز درجه‌دار جوانی از ارتش به دفتر کارم مراجعه و با معرفی خود اظهار کرد که آمدم تا نمایندگی خدمات درمانی در این شهر راه‌اندازی نمایم. در صورتی که اتاقی در اختیارم گذاشته شود، نزد فرماندهی منطقه رفتم موافقت نکردند. این درجه‌دار، سرکار رستم‌پی، بومی آستارا بود و تمایل داشت

تا به شهر و همکاران نیروهای مسلح اعم از شاغل و بازنشسته و مستمری‌بگیران از باب دفاتر درمانی مساعدت نماید. با توجه به این‌که به جهت بُعد مسافت این شهر با استان و نبودِ امکانات خدمات درمانی، وجود چنین دفتری را ضروری دیده از طرفی مساعدتی نیز به این درجه‌دار جوان کرده باشم، اتاقی در کانکس موجود، روبه‌روی دفتر کار خود به ایشان تخصیص داده تا آغاز به کار نماید. نتیجه را نیز به فرمانده منطقه اعلام کردم، ایشان ناراحت شده اظهار داشت که با مسئولیت خودتان انجام دهید که مسئولیت را پذیرفته کمک شایانی به کل پرسنل شاغل و بازنشسته آجا و ناجا و سپاه در منطقه معمول شد که اکثراً تبعات مفید این اقدام را بعداً متوجه شده بودند.

مسئولیت نظام وظیفه منطقهٔ انتظامی آستارا

پس از سال‌ها انجام وظیفه در پشتیبانی لجستیکی و پشت سر گذاشتن انواع مصائب و مشکلات سازمانی و ساماندهی نیروها پس از ادغام و تجهیز و تدارک مدیریت‌ها و پاسگاه‌های مرزی و قضایی از نقطهٔ صفر پاسگاه پل مرز تا ونه‌بین و پاسگاه‌های قضایی قلعه و ویرمونی و لوندویل و برجک‌های موجود در سال‌های آخر خدمتی‌ام در تاریخ ۷۳/۱۰/۵ مسئولیت نظام وظیفه شهرستان را پذیرفته و در ساختمان امنیت انتظامی روبه‌روی باغ ملی مستقر شدم و به امور نظام وظیفه و احضار و اعزام مشمولین حوزه استحفاظی شهرستان پرداختم. در طول مدت مسئولیت، با قشرهای مردمی بسیار ضعیف و از دورترین روستاها مواجه می‌شدم که واقعاً نیاز به حمایتِ انسانی داشتند. درمانده‌های زیادی بودند که هیچ آگاهی از نحوهٔ اعزام و معافیت‌ها نداشتند. تا آخرین لحظه‌ای که مسئولیت را عهده‌دار بودم، صمیمانه به مشکلاتشان رسیدگی و راهنمایی می کردم. حتی معافیت که اصلاً توقع نداشتند. در ماه‌های اعزام سربازی که از قدیم خاطرات خوبی در

اذهان خانواده‌ها وجود نداشت، با خوش‌رویی اجازهٔ دیدار با فرزندانشان به مراکز آموزش اعزام می‌شدند، در محوطه داده می‌شد. در جلسات متشکله هفتگی نظام وظیفه با حضور نمایندگان فرمانداری و سپاه و دادگاه و پزشکان معین تا حد توان مساعدت و رضایت مراجعان، به‌ویژه روستاییان زحمتکش جلب می‌شد. درماندگانی که حتی امکان مراجعات از دورترین نقاط شهرستان برایشان مقدور نبود با سعهٔ صدر، سعی در کاهش مشکلاتشان می‌نمودم و از این برخورد حسی آرام می‌گرفتم. ناگفته نماند یکی از همکاران افسر به نام «تیغ‌نورد» که بعداً با تغییر شهرت به «شایانفر» معروف شد. قبل از من مسئولیت نظام وظیفه را عهده‌دار بود. ایشان همکاری بسیار آگاه و تخصصی در حیطهٔ کاری خود بود و زحمات زیادی را دلسوزانه متقبل بودند.

خاتمه خدمت در ناجا

در طول دوران خدمتم که قریب نه سال در نظام شاهنشاهی سابق و مابقی نیز در نظام جمهوری اسلامی ایران بود با حوادث تلخ و شیرین گوناگونی مواجه بودم که البته تلخی‌اش به جهت درگیری‌های سخت سازمان و شغلی و خدمتی و سرگردانی‌های حین انجام وظیفه و نقل و انتقالات پیاپی و در به دری‌های خود و خانواده نسبت به شیرینی‌هایش می‌چربید. رفاه و امکاناتی که سازمان‌های نظامی سایر نیروها داشتند و دارند، قابل قیاس با سازمان سابق ژاندارمری و فعلی ناجا نبوده و نیست. واقعاً پرسنل فداکار این سازمان تمام وجودشان را در طبَقِ اخلاص تقدیم کشور و خدمت به مردمشان نمودند و از جان‌گذشتگی‌های این عزیزان موجب گردیده تا امنیت اجتماعی در اقصی‌نقاط کشور و مرزها برقرار شود و مبارزات بی‌امان با سوداگران مرگ را سرلوحه کار خود قرار دهند. در طول دوران هیچ نقطه مثبتی

در تأمین معاش و مسکن از سازمان متبوعه ندیده و تا آخرین انرژی موجود در بدن فقط مشغول انجام وظیفه و تقبل مسئولیت‌های شاق بودم. از ابتدای استخدام به غیر از یک مورد در همهٔ شهرهای محل خدمتی با دریافتی کم مجبور به اجارهٔ خانه و ایاب ذهاب بودم. با تمام این ناملایمات و تحمل مَشقات توسط خانواده‌ام عاشق شغل و حرفه‌ام بوده و با عشقی وصف‌ناپذیر، صادقانه مسئولیت‌پذیری نمودم. در طول خدمت از هیچ امتیازی برخوردار نشده و تمایلی هم در این خصوص از خود نشان نمی‌دادم. مضافاً به این‌که در سازمان ژاندارمری قبل، به غیر از خدمت، امتیازی هم وجود نداشت. حداقل برای نیروهای خارج از مرکز و استان بالاخره با همهٔ پستی و بلندی‌ها و مشکلات عدیده و پشت سر گذاشتن و صرف ایام جوانی که خالصانه وقف سازمان کرده بودم کم‌کم غزل خداحافظی را خوانده به استقبال بازنشستگی رفتم. باورم نمی‌شد که پس از قریب سی سال از مسئولیت‌های مهم و مشاغل حساس رها خواهم شد. اما این رویکرد به تقاضا و اصرار خود به حقیقت پیوسته، از تاریخ ۷۶/۴/۳۱ با خوشحالی ابلاغیه بازنشستگی خود را دریافت کردم و نفس عمیقی کشیده، خداوند بزرگ را شاکر شدم که به اصطلاح با اجل خود و بدون ایجاد مشکلات خدمتی به افتخار بازنشستگی نائل شدم. البته این لغتی بود که در احکام بازنشسته‌ها درج می‌شد و اِلّا افتخاری نبود که ذیلاً اشاره‌ای خواهد شد.

مفاصاحساب پس از بازنشستگی

به محض دریافت ابلاغیه و حکم بازنشستگی برای تسویه‌حساب به دارایی منطقه مراجعه کردم و مدارک تکمیل شد تا حقوق و مقرری بازنشستگی از طریق سازمان بازنشستگی نیروهای مسلح برقرار شود که متأسفانه آن موقع به جهت ضعف سیستم اداری حداقل مدت شش

ماه طول می‌کشید تا حقوقی برقرار گردد و در این مدت خلأ، زندگی چگونه باید اداره می‌شد، الله اَعلَم. این هم از شاهکارهای فرماندهان مسئول بود. علی‌ایحال موقع تسویه‌حساب و محاسبه مرخصی‌های استفاده‌نشده اظهار داشتند که جدیداً ابلاغ گردیده دو ماه به بازنشستگان حقوق به عنوان پاداش پایان خدمت پرداخت گردد. لذا بابت دو ماه حقوق در آن سال حدوداً مبلغ یکصد و شصت هزار تومان پاداش پرداخت شد. جالب این‌که پس از مدتی کوتاه، مسئول مالی اعلام نمود که اشتباه شده و وجه دریافتی پاداش را باید مسترد نمایند. آن موقعی بود که پس از چند ماه بی‌پولی و عدم برقراری حقوق بازنشستگی کلی بدهکاری بالا آمده بود چه باید می‌کردم. وقتی همهٔ دریافتی‌ها بابت هزینه‌های قبل مصرف شده نهایتاً قرار شد به صورت قسطی از حقوق کسر گردد. بنابراین پس از بازنشستگی با کسر اضافات، حقوق من دقیقاً نصف شده بود؛ یعنی دریافتی یکصد و بیست هزار تومان به شصت هزار تومان تقلیل و کسر اقساطی ماهانه پاداش دو ماهه تحمیلی نیز به مبلغ سی هزار تومان مزید بر علت شد. در نتیجه، ماه‌ها دریافتی مقرری من با چهار سرعائله و فرزندان دانشجو آن هم مستأجر، مبلغ حدود سی هزار تومان شد این جا بود که پی به ارزش معنای با مُسمای (افتخار بازنشستگی) مندرج در احکام برده و فهمیدم که چه افتخاری نصیبم شده. ناگفته نماند پس از مدت کوتاهی پرداخت سی ماه پاداش پایان سال مصوب و عملی شد که این نعمت هم از من دریغ گردید.

به هر ترتیب پروندهٔ عریض و طویل خدمتی‌ام با تمام فراز و فرودها در نیروی انتظامی بسته شد و از این پس، باید در سازمان بازنشستگی نیروهای مسلح مطالبه‌گر باشم. آن زمان بود که این بیت از ذهنم خطور نمود. «موی سفید را فلکم رایگان نداد/ این رشته را به نقد جوانی خریده‌ام». واقعاً مسئولان که زمانی نه‌چندان دور خود نیز به

خیل بازنشستگان خواهند پیوست، فکرِ این موضوع را نمی‌کنند که یک کارمند وقتی زندگی خود را با دریافتی ماهانه ثابت تنظیم کرده چگونه همان دریافتی یک‌باره به نصف تقلیل می‌یابد؟ آیا تمامی محاسبات حقوقی و تنظیم زندگی و مخارج تنظیم‌شدۀ زمان شاغلی قبل با پرداختی حقوقی بازنشستگی برابری خواهد داشت، در حالی که فرد بازنشسته دارای عائله‌ای سنگینی عروس و داماد و نوه و فرزندان دم بخت و دانشجو است.

با کدام معادلات و محاسبات ریاضی، دولت‌مردان و قانون‌گذاران به این نتیجه رسیدند که بازنشسته به همین مقدار بسنده و نیاز دارد و عملاً دریافتی قبل به نصف گرایش می‌یابد. در حالی که هر کارمند از بدو استخدام کسورات بازنشستگی پرداخت کرده تا در سن حاضر از امکانات و پرداختی‌ها بدون منت بهره‌مند شود که حق واقعی و مُسلّم وی می‌باشد و اگر این کسورات در صندوق‌های ذخیره بازنشستگی به درستی مدیریت می‌شد، یقیناً امروزه با مشکلات و نارسایی‌های فعلی مواجه نبوده و معنی پُرنغز افتخار بازنشستگی را نیز احساس و به جِد عینیت می‌یافت. به امید بهره‌مندی آتی بازنشستگان از حق و حقوق واقعی خود.

فصل چهارم: مسئولیت واگذاری کانون بازنشستگان نیروهای مسلح آستارا و همزمان مدتی نیز تالش (از تاریخ ۱۳۷۶ تا ۱۳۹۳)

پیش‌گفتار

ممکن است تحریر دوران مسئولیت هجده ساله کانون بازنشستگان نیروهای مسلح آستارا و مدتی هم شهرستان تالش و شرحی مختصر ماوقع برای عده‌ای جای سوال و تعجب باشد، این‌که مگر سایر مسئولان چنین شرایطی مشابه نداشتند، چه نیازی به طرح چگونگی قبول مسئولیت و به اصطلاح آگراند دیسمان و بزرگ‌نمایی دارد؟ لازم به توضیح است که طرز تفکر چنین مخاطبان کاملاً وارد و منطقی است اما با آگاهی از چگونگی قبول مسئولیت پُردردسر آن هم کاملاً بدون امکانات اعتباری و پشتوانه و به تنهایی تصدیق نموده و حق به جانبی‌ام را خواهند پذیرفت که چگونه عاشقانه در این مسئولیت ذوب شدم. زیرا این مجموعه به هیچ عنوان با سایر ادارات حتی مؤسسات دارای کد اعتباری و نیروی انسانی قابل قیاس نبوده و کاملاً متفاوت می‌باشد. وارث مسئولیتی شدم که کلاً فاقد اعتبار و امکانات اداری و ساختمانی و پرسنلی بود. در عوض میراث‌دار مسئولیت و ساماندهی ابواب جمعی بودم که انسان‌هایی ارزشمند و فرهیخته و فرماندهانی قَدَر که در مدت زمانی نه‌چندان دور آن سوی میز، مدیرانی مقتدر بودند که از نظر آماری با پُرنفوس‌ترین نیروها و ادارات موجود در شهر برابری داشت.

بدیهی است که حفظ ارزش و منزلت چنین نیروهایی وارسته و پدران و مادران رنج‌کشیده دوران، به عزمی راسخ و عشقی واثق نیازمند بود. مهم‌ترین موضوع در این باب این بود که تا قبول مسئولیت‌ام در این مدت مدیریت، هیچ نام و نشانی پویا در آستارا مبنی بر اینکه پس از تحویل و تحول امورات کانون ادامه‌دهندهٔ اقدامات موجود قبل باشد وجود نداشت که در ادامه توضیح داده خواهد شد.

واقعاً ورود در چنین عرصه‌ای بی‌در و پیکر و قبول مسئولیتی که هیچ امکانات رفاهی و اداری و پشتوانه‌ای نداشت، نیازمند عشقی خالص و

تعصب و غیرتی بی‌بدیل بود تا همکارانی که در شهر کاملاً گمنام و حتی نسبت به یکدیگر نیز غریبه بودند دارای منزلت و ارزش اجتماعی و رفاه نسبی نماید.

به غیرت و عشقی پایدار نیاز داشت تا با پشت پا زدن به آسایش و رفاه خانواده‌اش و حتی از دست دادن فرصت‌های مشاغلی که پس از بازنشستگی اجباراً مبتلا به اکثریت بازنشستگان بوده فی سبیل‌الله در این هدف غایی ذوب گردد. این سوال پیش می‌آید، آیا کسی یافت می‌شود تا با شرایط مشروح تبیینی تا این حد قبول مسئولیت و ایثار نماید؟ با شرح مختصری از نابسامانی و فقدان امکانات به احتمال قوی مخاطبان محترم به عرایض‌ام صحه‌گذاری کرده اذعان خواهند نمود که پذیرش چنین مجموعه‌ای با نام ثقیل و پرمحتوای «کانون بازنشستگان نیروهای مسلح» کار هر شخصی نمی‌تواند باشد. به شمه‌ای از اتفاقات و حوادث و اقدامات هجده ساله نظر مخاطبین را جلب می‌نمایم.

ابلاغ حکم مسئولیت کانون

در حقیقت فاز جدید زندگی پس از بازنشستگی از سال ۱۳۷۶ به بعد از همین فصل آغاز می‌شود و سرنوشت جوری دیگر و متفاوت رقم خورد که ان‌شاءالله از حوصلهٔ مخاطبان عزیز خارج نباشد.

به محض بازنشستگی و استراحتی یک‌ماهه و رفع خستگی، تعدادی از بازنشستگان نیروهای مسلح آستارا که در دوران شاغلی با اکثرشان افتخار خدمت داشتم به درب منزل مراجعه کرده و با اصرار و تمنا درخواست پذیرای مسئولیت بازنشستگان نیروهای مسلح شهرستان را نمودند که تا آن موقع شدیداً در گمنامی و در محرومیت و انزوا و بی‌خبری قرار داشتند. لذا جهت پذیرش این مسئولیت فرصتی به منظور بررسی و تفکر از این بزرگواران خواستار شدم، در این مدت نیز

از کانون بازنشستگان (نیروهای مسلح مرکز) تماس‌هایی با من گرفته شد. البته از طریق کانون بازنشستگان بندر انزلی سرکار سرهنگ دخانی که مسئولیت غیر مستقیم کانون این شهر را عهده‌دار بود یعنی کانون آستارا تحت پوشش کانون بندر انزلی قرار داشت. لذا با مراجعات مکرر همکاران به نمایندگی از بازنشستگان (ن.م) منطقه از جمله سرکاران و جنابان: وهابزادگان، نصیرزاده، عموئی، یاسائی، معتمدپور، لطیف، نظیری و عده‌ای دیگر و اصرار در قبول مسئولیت کانون آستارا و تالش، از آن‌جا که خود نیز به خیل بازنشستگان پیوسته و نیاز بود تا ارزش و منزلت مجهول و مغفول این عزت‌پیشگان حفظ گردد، رضایت ضمنی اعلام نمودم. ریاست کانون بازنشستگان بندر انزلی نیز پیگیر موضوع شد. در نتیجه، ریاست کانون بازنشستگان ن.م، جمهوری اسلامی ایران، زنده‌یاد سرتیپ نیروی هوایی، علی اکبر ایمانی ضمن احضار به کانون مرکز و آشنایی حضوری، حکم ریاست کانون شهرستان آستارا و تالش را که زیرمجموعهٔ کانون آستارا قرار داشت ابلاغ شده، گیرنده نیز به فرمانداری شهرستان صادر گردید.

در آبان ماه سال ۱۳۷۶ضمن حضور در جلسهٔ شورای اداری فرمانداری و معرفی فرماندار وقت به حاضرین بدون داشتن کمترین امکانات و اعتبار حتی محلی برای دفتر کانون آغاز به کار نمودم (درست مثل این‌که یک بیل به دست داده و تأکید کنند زمین مرغوب پیدا کرده شخم بزن و کشت کن) البته با وضع موجود حتی بیل هم در کار نبود.

شرح تحویل و تحول کانون

در زمان شاغلی وقتی از منزل مسکونی واقع در کوی بندر عازم اداره بودم، تابلویی مقوایی کوچک به ابعاد ۴۰×۲۰ روی درب منزل همسایگی خود به چشمم می‌خورد با متن «کانون بازنشستگان نیروهای مسلح». اما چون در این شهر واحد ارتشی نیز وجود نداشت و اعلام حضور نیز توسط مسئول وقت کانون نشده بود توجهی به تابلو نمی‌نمودم، اما برایم سوال‌برانگیز بود که این تابلو محقر دست‌نوشته در سر درب منزل مسکونی همسایگی برای چیست و چه معنی دارد. پس از تحقیق و پرس‌وجو متوجه شدم که یکی از همکاران قدیمی و بازنشسته ارتش به نام سرکار سرهنگ حسین نوری مسئولیت کانون را عهده‌دار بوده.

این افسر دلسوز بدون این‌که امکانات و اعتباری داشته باشد با گذاشتن یک میز فلزی مستعمل در گاراژ نَمور منزل مسکونی به امورات بازنشستگان رسیدگی می‌کرد که بیشتر فقط در زمینهٔ صدور کارت شناسایی افراد جدیدالورود کاربرد داشت. این به اصطلاح دفتر کانون برای اعضا کاملاً ناشناس و گمنام بوده و نشانگر بی‌هویتی و کم‌توجهی بیش از حد مسئولان وقت بود. همکار بزرگوار با دلسوزی تمام و تخصیص محلی به عنوان دفتر در منزل مسکونی‌اش بدون دریافت دستمزدی و دارا بودن اعتبار مکفی و بدون ساعات کاری زحمات همکاران خود را تقبل نموده بود. به هر حال، با در دست داشتن امریه و حکم صادره مرکز به همراه تنی چند از همکاران خدمت ایشان رسیده و با ارائهٔ حکم، درخواست تحویل پرونده‌ها و مدارک موجود گردید. نهایتاً پس از یک هفته، ظرف کمتر از یک ساعت، پرونده‌های اعضا موجود اعم از نیروهای هوایی، دریایی، ارتش، وزارت دفاع، ژاندارمری و شهربانی و کمیته شهرستان آستارا و تالش در ۳ کارتن قدیمی حدوداً دویست و پنجاه نفر که تشکیل پرونده داده شده بود، به همراه یک

استامپ و جای نوار چسب و مهر کانون تحویل گردید. وقتی اوضاع تجهیزات اداری یک ارگان را این گونه فقیرانه دیدم که تمامی دارایی یک اداره در سه کارتن پرونده و مهر و استامپ خلاصه می‌شد به همراه یک دسته چک با موجودی هفت هزار تومان تا مرحلهٔ افسردگی پیش رفتم که بازنشستگان و این عزت‌پیشگان فرهیخته و فرماندهان قَدَر و رزمندگان پیروز که در زمانی نه چندان دور در آن سوی میز، گردانندگان کشور و فاتحان میادین نبرد بودند، آیا به فرجامی این چنین موهن گرفتار آمدند؟ افسران و درجه‌دارانی قَدَر که در زمان شاغلی دارای امکانات و ارزش اجتماعی بوده و برو بیایی داشتند و رزمندگانی که میادین نبرد زیر پوتین‌هایشان به لرزه درآمده بود، این گونه به دست فراموشی سپرده شده و رئیس کانونشان مستحق چنین پاداشی است؟ تحقیر تا چه حد؟ به هر حال، مسئولیتی بود که پذیرفته بودم و همکاران نیز بنا به سوابق خدمتی‌ام به انتظار حرکتی نوین از من بودند. لاجرم راه برگشتی نبود. باید با بهره‌گیری از اعتبارات و نفوذ محلی و تجربیات و سرمایه شخصی و اشتهار دوران خدمتی در این شهر و درایت و مدیریت چندین ساله سکان‌داری کشتی به گِل‌نشسته را عهده‌دار بوده و به حول قوهٔ الهی به سرمنزل مقصد می‌رساندم و بازنشستگان منطقه را که تا آن زمان حتی برای خود نیز ناآشنا و غریبه بوده و شناختی از کانون نداشتند، به ارزش معنوی و اجتماعی و منزلت واقعی‌شان سوق دهم. پس از تحویل پرونده‌های موجود و مهر و استامپ واقعاً سرگیجه گرفتم که حال با این پرونده‌ها و بدون مکان و اعتبار چه خواهم کرد، شنیدنی است.

آشنایی با چارت سازمانی کانون بازنشستگان نیروهای مسلح

فلسفه وجودی کانون بازنشستگان ن.م. به منظور ساماندهی و رسیدگی و به امور کاری و اداری و روحیه و رفاهی بازنشستگان نیروهای مسلح بوده که نیروهایی اعم از بازنشستگان سه نیرو و شهربانی و ژاندارمری و وزارت دفاع و پس از ادغام کمیته‌های انقلاب و خدمات‌دهی به خانواده‌ها و اعضای مستمری‌بگیر و تحت تکفل اعضا متوفی می‌باشد که با رعایت سلسله‌مراتب استان و مرکز ایفای وظیفه خواهند نمود. در تأمین قسمتی از هزینه‌ها و اعتبارات مورد نیاز برای این‌که کانون‌ها از لحاظ اعتباری ردیف بودجه‌ای در دولت ندارد، لذا از حقوق ماهانه هر بازنشسته، مبلغ دو در هزار از دریافتی ثابت به عنوان عضویت، کسر و توسط سازمان بازنشستگی ن.م. هر ماهه به حساب کانون مرکز واریز می‌شود که متأسفانه این مبلغ پس از انتزاع کانون‌ها بدون نظرسنجی سهام‌داران به سه در هزار افزایش یافت. کانون مرکز نیز برابر آیین‌نامه مصوب و نابرابر از سهمیه هر کانون برابر آمار موجود چهل و پنج درصد به کانون‌های شهرستان‌ها واگذار می‌کرد که با توجه به آمار کم این کانون، رقم بسیار ناچیز را شامل می‌شد و در دورانی هم که کانون راه‌اندازی نشده بود، حق و حقوقی ناچیز اعضا نیز مورد بی‌مهری و تاراج قرار گرفته بود. بنابراین احجاف و ظلمی مضاعف به این کانون می‌شد.

اولین اقدام در تهیه دفتر کار

پس از تحویل پرونده‌ها و خروج از منزل مسئول قبل، اولین اقدامی که باید انجام می‌گرفت تهیه محلی در خور شأن به عنوان دفتر کار بود. پس از بازنشستگی برایم ثقیل و غیر قابل قبول بود تا این حد تحقیر و بی‌محلی را تحمل نمایم. واقعاً از نظارهٔ چنین وضعی اسف‌بار شدیداً احساس سرخوردگی و شکنندگی می‌کردم. باورم نمی‌شد. یعنی

همکاران بازنشسته‌ام که زمانی پرقدرت و از گردانندگان کلان‌شهرها و پادگان‌ها بودند و حتی عنوان دهن‌پرکن یادگاران هشت سال دفاع مقدس و آزاده و جانبازی را یدک می‌کشند، پس از سی سال خدمت با دریافت حکمی مزین به جملهٔ «افتخار بازنشستگی» سرانجام سرنوشت‌شان در این شهر مرزی و محروم به گاراژی نمور ختم می‌شود؟

در نتیجه، برای رهایی از وضع نابسامان و ارزش‌دهی به ارزش‌های والای شخصیتی همکاران بازنشسته و مستمری‌بگیران منطقه، ضمن مراجعه به مرکز و دیدار با امیر ریاست کانون بازنشستگان نیروهایی مسلح جمهوری اسلامی ایران، وضعیت تأسف‌بار بازنشستگان این خطهٔ مرزی را به عرض ایشان رسانده درخواست حمایت و واگذاری اعتبار برای اجاره محلی آبرومند به عنوان دفتر کار گردید.

به دستور ریاست محترم کانون وقت، ضمن تماس با مسئول مالی، تیمسار شاملو، مردی متدین و مسن مذاکره و مشارٌالیه قول مساعد در تأمین اعتبار و همکاری را دادند. پس از مراجعت به آستارا به اتکاء قول این امیر باشرف و مؤمن، ضمن بررسی در خیابان فارابی دودهنه مغازهٔ بزرگ از شخصی بامرام و بزرگوار به نام آقای سرباز وصلی به جهت خویشاوندی و مساعدتی که در دوران شاغلی به ایشان نموده بودم با نازل‌ترین بها اجاره کردم، از آن‌جا که اعتبار و وجهی در بساط نداشتم با تهیه مبالغی به‌صورت قرض موقت از دوستان، اقدام به خریداری میز و صندلی و نصب پرده کرکره به صورت آبرومند نموده و با خرید امتیاز تلفن از مخابرات به قصد تهیه و سفارش تابلو استاندارد معرف کانون از استان اردبیل و نصب در سر درب دفتر با خرسندی تمام اعلام حضور کردم. اولین جلسهٔ مشترک و گردهمایی در سالن اجتماعات اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی تدارک دیده شد. مجوز

استفاده از سالن نیز با هماهنگی و به لطف رئیس وقت اداره فرهنگ و ارشاد آستارا، آقای فرهاد دلق‌پوش انجام گرفت.
بازنشستگان و مستمری‌بگیران که تا آن زمان چنین جلسه‌ای ندیده بودند، در ناباوری تمام در محفل صمیمی حضور یافتند. در همین جلسه بود که متوجه شدم مدعوین همکار اکثراً آشنایی با هم نداشته و با تعجب به همدیگر اظهار می‌داشتند که مگر شما هم بازنشسته ن.م. بودید؟ این عزیزان مدت‌ها در خیابان‌ها و اجتماع سلام علیک داشتند اما غافل از این‌که همکارند. این اقدام و دعوت از اعضا در تاریخ بازنشستگان شهر برای اولین بار انجام شد که بازتاب بسیار مطلوب و خرسندسازی ایجاد کرد و در تقویت روحیه آنان مؤثر افتاد. همکاران مدعو اظهار می‌نمودند که در طول تاریخ بازنشستگی آستارا برای اولین بار جانی دوباره در کالبد بی‌جانشان دمیده شده. از نظاره خرسندی و شعف این عزیزان مصمم‌تر می‌شدم.

بدعهدی امور مالی کانون مرکز

در ساماندهی و ارتقاءِ منزلت بازنشستگان این شهرستان حدوداً سه ماه در تعامل جدی بودم. مبالغی نیز هزینه کرده و مقادیری در سطح بازار بدهی ایجاد شده، اجاره‌بهای مغازه نیز معوق شده بود. ضمن تهیه فاکتور و اسناد خرید و قول‌نامهٔ اجارهٔ مغازه به کانون مرکز مراجعه و با دیدار امیر شاملو مدارک به ایشان ارائه کردم تا تأمین اعتبار شود. در کمال تعجب و ناباوری، مشارٌالیه در یک کلمه اظهار نمود که اعتباری موجود نیست و در واقع زیر قولش زد. برخورد با چنین صحنه‌ای در طول خدمتم اولین بار بوده و شدیداً نگران و ناامیدم کرد. زیرا از یک طرف هزینه‌های معموله را مقداری از جیب تهی و بازنشستگی خود و مابقی نیز در سطح بازار بدهکار بودم، از طرف دیگر، مسئولیتی را پذیرفته بودم که چشم و امید همکارانم و نظارهٔ خدمات چند ماهه به

من دوخته شده و عقب‌نشینی از این حرکت انسانی که موجبات پویایی و نشاط خانواده‌های زجر کشیده و محروم همکارانم پس از چندین سال را فراهم نموده ضعفی بزرگ می‌پنداشتم تا همکاران گمان نکنند که این فرد هم قادر به ادامهٔ کار و نجات کشتی غرق‌شده ما نبوده و بی‌مورد دل خوش نمودند.

تفاوت دیدگاه‌ها

با توجه به این‌که کانون مرکز کلاً توسط بازنشستگان ارتش اداره می‌شد و من تنها افسری بودم که از جنس این بزرگواران نبوده و ناجایی بودم، از کمّ و کیف مدیریت حاکم نیز بی‌اطلاع بودم. وقتی برای اولین بار وارد ساختمان مجلل با دژبان‌های راست‌قامت مستقر در محوطه مواجه شدم، توقع وجود شخصیت و روحیه نظامی‌گری و ضوابط پادگانی را داشتم اما رنگ و رخسار حاکم در کانون غیر از توقعاتم بود. چنین برداشتی در لحظهٔ ورود متصور می‌شد که هیچ قیوداتی که شباهت به محیط نظامی داشته باشد وجود نداشته و این طرز برخوردها در حقیقت به رهایی از قیودات خدمتی تعدادی از پرسنل بازنشسته دلالت داشته و به خیال این‌که بازنشسته شدند، می‌توانند به نظم و نظام موجود دهن‌کجی نموده چنین تفکر و برداشتی دارند به جهت رهایی از قیودات پادگانی توان برخوردهای غیر متعارف و حتی موهن را دارند.

ناگفته نماند ریاست کانون مرکز زنده‌یاد سرتیپ علی‌اکبر ایمانی شخصیتی والا و با وقار و متین و اخلاقی فوق‌العاده انسانی و بسیار دوست‌داشتنی و متواضع داشتند. همین تواضع و خضوع و خشوع و افتادگی این امیر بزرگوار نیز موجب سوءاستفاده عده‌ای کم‌جنبه شده بود.

ناامید از حمایت مالی کانون مرکز و اقدام به تغییر محل دفتر کار

به دنبال بدعهدی مسئول مالی کانون مرکز و به اصطلاح نقره‌داغ شدنم، بالاجبار درصدد تغییر دفتر کانون و پیدایش محلی بودم که بار مالی نداشته از طرفی نیز محیطی برازنده با شأن بازنشستگان باشد.
در این مهم متوجه ساختمانی متروکه و کاملاً قدیمی شدم که در بهترین نقطهٔ شهر قرار داشت و ساختمان عریض و طویلی بود که حتی قبل از پیروزی انقلاب هم متروکه بود. با کنکاش و تحقیق متوجه شدم اختیار این ساختمان در ید فردی خیّر و با شخصیتی مورد احترام عامه و معروف شهر قرار دارد به نام «حاج رضا رفیعیان». با توجه به شناختی که از دوران اوایل انقلاب و مسئولیت گروهان ژاندارمری آستارا نسبت به هم داشته و احترام خاصی فی‌مابین برقرار بود، با این دیدگاه به دفتر کار این بزرگوار، واقع در تله‌سیفی، کارخانه آرد سعید مراجعه کردم و با تشریح وضعیت پیش‌آمدهٔ کانون، درخواست واگذاری ساختمان مورد نظر را به طور امانی نمودم. از نیت خیرخواهانه و بزرگواری ایشان مطمئن بودم که حرفم را زمین نزده و جواب مثبت خواهند داد. لذا پس از دریافت کلیدهای درب ورودی و قدردانی و تشکر از این شخصیت خیّر با خوشحالی محل را ترک کردم.

ماجرای تحویل ساختمان متروکه و آماده‌سازی آن

وقتی وارد ساختمان متروکه شدم، با توجه به این‌که ساختمان بسیار قدیمی بود و بافت فرسوده‌ای داشت و سال‌ها نیز بلااستفاده بود. با دیدن داخل ساختمان و وضع بسیار ناهمگون که شباهت به خانهٔ ارواح داشت چنان ناامیدی در من مستولی شد که شدیداً حس ندامت یافتم، اما عزم خود را جزم کرده بودم تا از وضعیت موجود و فقدان

اعتبارات رهایی یابم. کف تمام راهرو و اتاق‌ها کلاً چوبی و مملو از آثار و بقایای ضایعات و موش‌هایی درشت‌اندام بود. با خودم گفتم که من به تنهایی و بدون نیروی کمکی چگونه از عهدهٔ آماده‌سازی اتاق‌ها و ترمیم سیم‌کشی و رنگ‌آمیزی بر خواهم آمد. به هر حال، کاری که آغازگرش بودم باید به سرانجام می‌رساندم. با به‌کارگیری دو کارگر و ساعت‌ها تلاش، وسایل و ضایعات موجود جمع‌آوری و به‌وسیلهٔ وانت نیسان در دو مرحله تخلیه و اقدام به رنگ‌آمیزی کلی و مرمت قفل‌ها و کلید و پریز و سیم‌های برق کرده و تا چند روز با استفاده از تله‌موش در اتاق‌ها با موش‌های موجود مانده از زمان دموکرات‌ها مبارزه کردم و ظرف یک هفته پُرکار ساختمان آمادهٔ بهره‌برداری شد.
با خوشحالی تمام، به اثاث‌کشی و نقل مکان دفتر و تابلو سردرب به محل جدید اقدام کردم و تا حدود زیادی آرامش خیال یافتم. نتیجهٔ کار نیز کتباً به کانون مرکز منعکس و اعلام شد که با استفاده از نفوذ محلی و موقعیت اجتماعی در شهر ساختمانی چهار اتاقه و سالن در بهترین نقطهٔ شهر تهیه و در محل جدید آغاز به کار شد آن هم بدون پرداخت اجاره‌بها ماهانه و به صورت رایگان.

راه‌اندازی فروشگاه در محل جدید

با استقرار در ساختمان جدید، به دلیل این‌که آستارا یکی از گران‌ترین شهرهای استان گیلان محسوب می‌شد، در راستای حمایت از اعضای محروم و افزایش قدرت خرید به فکر راه‌اندازی فروشگاه در یکی از اتاق‌های موجود افتاده و سالن بزرگ موجود به این منظور اختصاص داده و اقدام به قفسه‌بندی و تهیه لوازم خانگی توسط آشنایان شد و دو نفر از همکاران امین و دلسوز و معتمد به نامان ستوان محمود نوری، از بازنشستگان نیروی هوایی و استوار یکم ژاندارم جبار نظری با هشتاد سال سن به عنوان متصدیان فروشگاه صمیمانه همکاری

کردند. سپس برای تهیه مایحتاج ضروری روزمره که تفاوت فاحشی از نظر قیمت با استان هم‌جوار اردبیل داشت به‌وسیله وانت پیکان یکی از آشنایان از بازار تره‌بار تهیه و بدون کمترین سود در اختیار همکاران قرار می‌گرفت. ضمناً قفسه‌های فروشگاه توسط همکار بازنشسته به نام سرگرد نصیرزاده که نسبت فامیلی با من داشت به صورت رایگان اهدا شده بود. چون تهیه کردن کالاهای اساسی سهمیه‌ای و کنترل شده و به راحتی برای خانواده‌های همکاران مقدور نبود، به فکر دریافت سهمیه از مراجع ذی‌ربط افتاده و در این مهم نیز ضمن مراجعه به رئیس اتاق بازرگانی (صنعت و معدن فعلی) که به من محبت داشت، سهمیه برنج و روغن جامد دریافت و بین خانواده‌های اعضا تقسیم می‌شد.

نحوهٔ آماده‌سازی و بسته‌بندی روغن نباتی و برنج

واقعاً نمی‌دانم چه حس غریب و عشق و احساسی عجیب موجب شده بود تا با شرایط موجود و بدون دریافت حقوق و مقرری و تمنایی با چنین علاقه و پشتکاری که انگیزه‌ای به غیر از نوع‌دوستی و فی سبیل‌الله نداشت گام بردارم.

فکر می‌کنم قبول چنین مسئولیت بی‌جیره و مواجب و کمترین حمایت و پشتیبانی به اصطلاح یا نیاز به عشق واقعی و خالصانه داشت یا «دیوانگی» که البته شق اول متوجه‌ام می‌شد. علی‌ایحال، سهمیه واگذاری روغن نباتی در حلب‌های هفده‌کیلویی تحویل می‌شد، آن هم به جهت گرمای هوا ذوب می‌شد که تقسیم چنین مایعی بین اعضا مقدور نبود. به هر صورت کاری که آغازگرش بودم باید منتج به نتیجه می‌شد، لذا با تهیه یک دستگاه فریزر صندوقی و ترازوی کفه‌دار و ملاقه از ساعت سه صبح به تنهایی مراجعه و در یکی از اتاق‌ها، دربِ حلب‌های فله روغن را به‌وسیلهٔ چاقو و چکش باز می

کردم و روغن موجود در بسته‌های سه کیلویی آماده و فریز می‌شد تا منجمد شده و اول وقت، خانوادهٔ همکاران به راحتی حمل کنند. همچنین گونی‌های پنجاه کیلویی برنج نیز به همین روال در بسته‌های هشت کیلویی آماده و در اختیار اعضا قرار می‌گرفت. به راستی از این عمل خداپسندانه خود و حمایت از خانواده همکاران چنان احساس غرور و شور و شوقی می‌یافتم که قابل توصیف نیست. گویا در مسئولیت محقرانه ذوب شده بودم.

برگزاری دومین و سنگین‌ترین همایش در تالار بزرگ شهر

با بسط و گسترش امورات کانون و آگاهی بازنشستگان و مستمری‌بگیران، از چگونگی فعالیت و به اصطلاح شناخت خود و پی بردن به اهمیت وجودی کانون در این شهر به منظور ایجاد مودت و منزلت همکاران بازنشسته و تشریح اقدامات معموله حال و آتی، دومین همایش و گردهمایی بزرگ با دعوت از همهٔ اعضا و مسئولان لشکری و کشوری به سال ۱۳۷۷ در تالار قربان‌پور راه‌اندازی شد و در همین گردهمایی، دیدگاه‌های ضروری در پیشبرد اهداف کانون و اقدامات حمایتی و رفاهی به سمع و نظر حاضران رسید. در همین جلسه، نمایندهٔ محترم شهرستان در مجلس شورای اسلامی، آقای حسن زحمتکش نیز در اهمیت وجودی کانون و تلاش و زحمات بازنشستگان سخنرانی کردند. در پایان، هدایایی که توسط کانون تهیه شده بود، با دست نمایندهٔ محترم به برگزیدگان اهدا شد.
در همین محفل از مسئول قبلی کانون، سرکار سرهنگ حسین نوری نیز با اهداء هدایا قدردانی به عمل آمد. بازتاب چنین جلسه‌ای وزین در روحیه همکاران و افکار مسئولان بسیار ارزنده و کارساز بود.
در پی حمایت از بازنشستگان و مستمری‌بگیران و جانبازان محروم به منظور تهیه مسکن اقدامات دامنه‌دار و پر فراز و فرودی معمول نهایتاً

با تهیه دو و نیم هکتار زمین مزروعی با نازل‌ترین بها و اقساطی با شرایطی کاملاً آسان طی انجام قرعه‌کشی در مسجد غربای شهر در اختیار متقاضیان قرار گرفت و اما مهم‌ترین مرحله و سخت‌ترین کار این ملک، تغییر کاربری مزروعی به مسکونی و تفکیک بود که خود، داستان هفتاد من کاغذ را به دنبال دارد. لذا با صرف نظر از بازگویی ماوقع که خارج از حوصلهٔ مخاطبان عزیز خواهد بود، فقط به همین امر بسنده می‌نمایم که سه سال تمام با مراجعه به ادارات امور اراضی و مسکن و شهرسازی و بنیاد مسکن استان گیلان هر هفته روزهای دوشنبه و تلاش بی‌وقفه، نهایتاً موفق به تغییر کاربری همهٔ ملک از مزروعی به مسکونی شده حتی روستای قنبرمحله سیبلی نیز در طرح هادی قرار گرفت که از باب عمران و آبادی و واگذاری اعتبارات عمرانی به روستا بسیار حائز اهمیت بود. النهایه، موفق به تفکیک و دریافت هشتاد قطعه سند ثبتی پلمب‌شده به نام هر یک از متقاضیان گردیده و به این نحو اقدامی حائز اهمیت و حمایتی و انسانی بدون کمترین حاشیه در رفاه همکارانم معمول شد.

تهیه زمین و احداث ساختمان جدید کانون

در ارتقاء ارزش و منزلت و اقدامات حمایتی و رفاهی همکاران و خانواده‌هایشان اقناع نشده تمامی عزم خود را جزم نمودم تا مأمن و محلی مستقل و ارزشمندی در شأنِ شخصیت این قشر فرهیخته و یادگاران هشت سال دفاع مقدس تهیه کنم که دست یازیدن به این خواستهٔ تقریباً دشوار حتی محال و بی‌شباهت به رویا و آرزوی غایی‌ام بود. در تحقق این آرزو چندین بار به دیدار امیر سرتیپ شرف‌الزیاد، ریاست کانون بازنشستگان نیروهای مسلح مرکز مراجعه کردم که ایشان یکی از امراء به‌نام و قَدَر ارتش جمهوری اسلامی ایران به شمار می‌رفت و پس از امیر علی‌اکبر ایمانی، ایشان از جانب فرماندهی معزز

کل قوا انتصاب شده بودند، مشورت کرده و با توجه به موقعیت توریستی و گردشگری شهرستان مرزی بندر آستارا از ایشان که امیری مقتدر و قانونمند بودند، دعوت به‌عمل آمد،
تا از نزدیک با موقعیت استراتژیکی و جاذبه‌های توریستی شهر آشنا و در احقاق هدف غایی من مساعدت و یاری نمایند. ایشان ضمن بررسی در چگونگی انجام این پروژه پیشنهادی، با معاونان مربوطه و فرماندهی پشتیبانی کانون، جناب سرهنگ مخلصی مشروط به تهیه زمین رایگان توسط این‌جانب تقبل تأمین اعتبار احداث ساختمان کانون را نمودند.
از این‌که چراغ سبزی در به ثمر رسیدن تصمیمم نشان داده شد و اینکه پنجاه شصت درصد مسئله که همانا تأمین اعتبار بود در شرف تحقق بود، بسیار خوشحال شدم و روزنهٔ امیدی در تلاش مضاعف جهت تهیه قطعه زمینی مناسب باز شد.
با دریافت جواب مثبت از کانون مرکز مبنی بر موافقت و تأمین هزینه‌های ساخت، روحیه‌ای مضاعف یافته و به جِد در تهیه قطعه زمینی مناسب به مقامات شهر، از جمله فرماندار و شهردار و اعضای شورای اسلامی مراجعه کردم و ضمن تماس‌های مکرر و چند ماه دوندگی، خوشبختانه به کمک و حُسن‌نیت شهردار و اعضای اولین دورهٔ شورای اسلامی شهر به خصوص همکارم سرهنگ مالک جابری که عضویت شورای اسلامی شهر را پس از بازنشستگی عهده‌دار بودند و نظر مساعد برادر عزیز، آقای بهمن پریان مصوب شد تا دویست مترمربع از زمین بایر واقع در بلوار بسیج، جنب ترمینال مسافری که فاقد هر گونه امکانات و خدمات شهری و مجوزهای قانونی شهری از جمله آب و برق و گاز و تلفن بود، توسط دفتر فنی شهرداری به نمایندگی آقای مهندس نگهبان در محل تحویل شد و در اواخر سال ۱۳۷۹ صورتجلسه تحویل زمین فی‌مابین امضا شد.

اقدامات مهم احداث ساختمان و موانع حاد پیش رو

ممکن است که در این مقوله سخن به درازا کشیده و خارج از حوصله باشد، لیکن به جهت اهمیت موضوع و ثبت در تاریخ کانون بازنشستگان نیروهای مسلح این شهر و این‌که تمامی مراودات و زحمات و تلاش و ایاب ذهاب‌های معموله در رفع موانع موجود، بدون وسیلهٔ نقلیه و به تنهایی و توکل به خداوند و بهره‌جویی از اشتهار محلی و احترام مکتسبه دوران خدمت انجام و نهایتاً موفق به ارتقای ارج و منزلت مقام شامخ عزت‌پیشگان و رزمندگان و یادگاران دفاع مقدس شهرم شدم، بر خود می‌بالم که در این راه باارزش صالحات و باقیاتی از خود به یادگاری گذاشتم و موجب فخر و مباهات و رفاه بازنشستگان و مستمری‌بگیران و جانبازان فراموش‌شده نیروهای مسلح این خطه مرزی شدم. لذا به‌ناچار شرح جزئیات را با ایجاز و خلاصه‌گویی بیان می‌کنم.

بنا به اعلام شهرداری که می‌بایست مبلغ معینه ارزش منطقه‌ای ملک به حساب شهرداری واریز می‌شد، ضمن اعلام به مرکز، مبلغ پنج میلیون ریال (پانصد هزار تومان) نصف وجه مورد ادعای شهرداری به حساب واریز شد. برابر ضوابط جاری و آگهی مناقصه، با حضور اعضای هیئت مدیره کانون آستارا، قرارداد احداث ساختمان با شرکت برنده منعقد و عملیات ساخت برابر نقشه تنظیمی مصوب توسط مدیر شرکت آقای مهندس سعید یگانه، مجری و پیمانکار مربوطه آغاز گردید.

پس از پی‌کنی و آرماتوربندی و بتن‌ریزی ستون‌ها برابر نقشهٔ تنظیمی، پیشرفت کار رضایت‌مند بود و اسکلت و سفت‌کاری طبقات آغاز شده بود. تا این‌که در اولین طبقه سفت‌کاری، پیمانکار ضمن تماس تلفنی اظهار کرد که مأموران اداره برق به جهت قرارگرفتن ساختمان در حریم برق فشار متوسط در ضلع غربی و قسمت پشت محوطه، مجاز به

ادامه کار نبوده و به هیچ عنوان اجازهٔ ساخت و ساز داده نمی‌شود. متعاقب این برخورد، دو نامهٔ کتبی نیز از طریق اداره توزیع برق ابلاغ شد در صورت ادامهٔ کار، مسببین تحت تعقیب کیفری قرار خواهند گرفت. ضمناً در همین دوران و آغاز عملیات ساخت و ساز، شهرداری طی نامه‌ای اعلام کرد که برابر ابلاغیه استانداری، شهردار مجاز به واگذاری و فروش ملک نبوده با قبول حفظ مالکیت موافقت خواهد شد. اخطاریه‌های اداره برق جدی بود و لزوماً باید اقدامی قاطع و عملی در انتقال برق فشار متوسط معمول می‌شد. لذا با تمامی مشکلات فرارو، دردسری مضاعف و بازدارنده نیز به کارها افزوده شد. امیدم به ناامیدی بدل می‌شد. علاوه بر این‌که سرپرستی و مدیریت اداره برق شهرستان در بندر انزلی مستقر بود، این بار باید مراجعاتی به انزلی برای تعیین تکلیف می‌شد. به ناچار با همهٔ مشکلات پس از چندین بار تردد و انجام مکاتبه و بروکراسی با سرپرستی اداره نهایتاً مشکل اساسی به دست یکی از مهندسین صاحب منصب و همشهری و آشنای قبلی آقای مهندس «بنام» مرتفع گردید، مشروط به این‌که هزینه‌های جابه‌جایی و نقل مکان و تیرهای برق می‌بایست توسط کانون پرداخت شود. این معضل نیز چند ماه به طول انجامید تا رفع مانع شود. البته همهٔ مشکلات و زحمات و هزینه‌های جاری انتقال برق و گازکشی و لوله‌کشی آب و تلفن بر عهدهٔ من قرار گرفته و ادارات مستقری که بعدها اقدام کردند با این مشکلات مواجه نشدند. مثل: دایره اسلحه مهمات، تبلیغات اسلامی، امور زندان‌ها و دفتر امام جمعه محترم.

مراسم افتتاح ساختمان جدید

نهایتاً با پشت سر گذاشتن مشکلات متعدد و موانع جدی فراروی، موفق به تکمیل ساختمان جدید کانون در سه طبقه مشتمل بر چهارده اتاق سوئیت و مجهز که دو طبقه به عنوان مهمان‌سرا و طبقه همکف نیز قسمت اداری و دو باب تجاری آماده به کار شد. ناگفته نماند که تا آن موقع هیچ کانونی دارای مهمان‌سرا نبود و این واقعه یکی از افتخارات دوران مسئولیت‌ام در کانون بازنشستگان محسوب می‌شد و بازتاب بسیار خرسندساز و مورد توجهی در سطح شهر و بین همکاران حتی مرکز به وجود آورد.

پس از آماده‌سازی کامل و برپایی مراسم افتتاح با حضور مسئولان لشکری و کشوری و معتمدین محل و ریاست کانون استان گیلان، امیر سرتیپ خیراب و نمایندهٔ محترم مردم آستارا در مجلس شورای اسلامی، آقای حسن زحمتکش و جمعی از بازنشستگان در ایام دهه فجر سال ۱۳۸۱ مهمان‌سرا و کانون بازنشستگان این شهر در میان شادی زایدالوصف همکاران بازنشسته و خانواده‌هایشان عملاً آغاز به کار نمود.

اقدام به اخذ زمین به عنوان پارکینگ

پس از نشر آگهی آغاز به کار مهمان‌سرا در مجله، تلاش کانون مرکز و اطلاع‌رسانی به بازنشستگان در سطح کشور و مراجعات همکاران بازنشسته به همراه خانواده و اظهار خرسندی بسیاری از میهمانان که وجود مهمان‌سرا در این شهر مرزی و توریستی یکی از ملزومات بود تا بازنشستگان در سطح شهر سرگردان و یا متحمل هزینه‌های گزاف اقامت‌گاه‌ها نبوده و چند صباحی در منزل خود با آرامش خیال بیتوته نمایند، متوجه این موضوع شدم که با توجه به مراجعات همکاران و مقامات لشکری برای پارک خودرو، محلی مناسب وجود نداشته، از

طرفی به منظور حفظ امنیت موضوع، باید فکری اساسی می‌شد، لذا برای جلوگیری از تراکم خودروها و شلوغی و ترافیک خیابان اصلی، ضمن مکاتبه با شهرداری طی شرحی قانع‌کننده درخواست قطعه زمینی بایر واقع در ضلع شمال‌غربی به مساحت ۲۲۰ مترمربع شد تا به عنوان پارکینگ کانون محوطه‌سازی شود. پس از چندین بار مراجعه و مکاتبه با همکاری و حسن‌نیت اعضای محترم شورای اسلامی شهر که وجود همکارمان سرهنگ جابری، عضو شورای اسلامی شهر و آقای بهمن پریان، ریاست شورا در اعلام موافقت و تصویب واگذار زمین مورد تقاضا بسیار مفید و ارزنده بود. نهایتاً تحویل مقدار ۲۲۰ مترمربع زمین برای پارکینگ مصوب شد، که بلافاصله با وجود فقدان دیناری اعتبار، اقدام به حصارکشی و تعبیه درب فلزی ورودی نموده و مورد بهره‌برداری قرار گرفت.

تخریب ناگهانی و آپاچی‌وار دیوارها و درب ورودی پارکینگ توسط عوامل شهرداری

متأسفانه با گذشت چندین ماه، یک روز که با همکاران در دفتر کار حضور داشتم به یک‌باره متوجه صدای لودر و کامیون‌ها از قسمت پشت ساختمان شده ضمن مراجعه به محل با صحنه‌ای دردآور و ناباورانه دیدم مأموران شهرداری همهٔ دیوارهای پارکینگ و درب فلزی بزرگ ورودی را تخریب کرده بودند. متعجب از این‌که چگونه بدون هماهنگی و تذکر کتبی قبلی، محیطی که وابسته به ارتش بوده، آپاچی‌وار و بدون اطلاع و اخطاریه برخورد و تخریب می‌کنند که بلافاصله ضمن تنظیم شکوائیه علیه شهردار وقت، موضوع پیگیری شد و با ارائه مصوبه شورای اسلامی شهر، نهایتاً با وساطت آشنایان از ادامه دادخواست که برای آقای شهردار احضاریه صادر شده بود انصراف دادم، مشروط به این‌که جبران خسارات وارده را متقبل شوند.

لازم به یادآوری است که با انتزاع کانون بازنشستگان ناجا از پیکرۀ کانون نیروهای مسلح در یک حرکت نسنجیده مسئول وقت، در حال حاضر این ساختمان با تمام متعلقات احداثی و تجهیزات تحویل کانون آجا گردیده و بار دیگر بازنشستگان ناجا مجدداً از عرش به فرش تنزل و در کانکسی محقر استقرار یافتند. این مقوله هم داستانی شنیدنی دارد که اگر خارج از حوصله عزیزان نباشد به شرح مختصری اکتفا خواهد شد.

توضیحات مختصری از اقدامات رفاهی

بازنشستگان این خطه مرزی به جهت فقدان امکانات و بی‌توجهی مسئولان از ابتدا هیچ‌گونه دسترسی به امتیازات و استحقاقی خود نداشته امور اداری این عزیزان نیز دچار خلأ و سردرگمی بود و همین موارد موجب شده بود تا کلاً در انزوا و بی‌خبری محض قرار گیرند. به همین سبب نیاز به دلسوز و فریادرسی حامی، شدیداً ملموس بود. احساس مسئولیت و هم‌سویی با این فرهیختگان نموده با این تفکر که یک نفر فدا شده صدها خانواده پشتیبانی و نجات یافته و وجود ناجی در این شهر ضرورت دارد، ضمن ایجاد روابط و مراجعات حضوری مکرر به معاونت‌ها و مسئولین سازمان بازنشستگی نیروهای مسلح در مرکز و مدیر عامل تورِ سرفرازانِ نور، امیر جعفری از افسران مقتدر و مبتکر مستقر در کانون مرکز موفق شدم در تاریخ‌های مختلف و چند نوبت سهمیه‌های زیارتی و سیاحتی اقساطی حتی رایگان تعدادی از بازنشستگان و مستمری‌بگیران به همراه خانواده به مشهد مقدس و چند مرحله نیز سوریه به طور زمینی و هوایی اعزام نمایم. این اقدامات غیرمنتظره در طول تاریخ بازنشستگان این شهر شدیداً خرسندی و ارتضای خانواده‌ها را موجب شده بود که رضایت و شادابی به وضوح در چهره‌های این عزیزان نمایان بود و ورد زبان‌ها شده، که

با گذشت چندین سال، هنوز هم با خاطره‌ای خوش یادآوری می‌کنند. مضافاً به این‌که در فرصت‌های مناسب ضمن برقراری انواع جلسات مفرح با مساعدت و پشتیبانی مالی اداره بازنشستگی استان و سازمان تأمین اجتماعی نیروهای مسلح، برنامه‌های متنوعی در هتل‌های موجود شهر برقرار و به رسم یادبود هدایایی نیز به مدعوین اهدا می‌شد. اقدامات هر مرحله نیز در ماهنامه سازمان و نشریات محلی درج می‌شد. با این اقدامات، بازنشستگان شهرستان مرزی بندر آستارا هویت اصلی خود را به دست آورده که سال‌ها در انزوا و فراموشی قرار داشتند و در منطقه و ادارات ارزش معنوی و اجتماعی خود را نیز به دست آوردند.

علل و انگیزۀ اداره کانون در طول دوران، به تنهایی

این موضوع مسئله‌ای بود که افکار تعداد زیادی از همکاران را به خود مشغول کرده و به صورت مجهول در مخیله تعدادی سوال‌برانگیز شده بود که واقعاً با این همه تراکم کاری و تلاش شبانه‌روزی در رفع رجوع امورات جاری و مکاتبات و مراودات عدیده اداری و رتق و فتق امور بازنشستگان سه نیرو و نیروی انتظامی شهرستان تالش برای مدتی آن هم به تنهایی اقناع‌کننده نبود و از عهدۀ یک مرد کاری نیز خارج می‌باشد. انگیزۀ تقبل این همه وسعت کاری یک‌جانبه و تحمل مشکلات چه بود؟ این موضوع مشکلی بود که در طول دوران مرا نیز آزار می‌داد و هیچ وقت همکاران به این رمز و معما پی نبردند. آن‌ها باورشان نمی‌شد که کانونی با این امکانات دهن‌پرکن و ساختمانی مجلل به‌تنهایی و بدون یار و یاور اداره شود. باورشان نمی‌شد که به جهت فقدان اعتبار حتی هزینه‌های مأموریت سعی در حفظ ظاهر و به اصطلاح سرخ کردن صورت با سیلی می‌نمودم. البته به این همکاران نیز حق می‌دادم که قبول نکنند. مسئول کانون با همۀ

مشکلات فراروی با دریافتی ماهانه بیست و پنج هزار تومان و پس از مدتی پنجاه هزار تومان به عنوان ایاب و ذهاب این گونه با امید و پشتکار در ادارهٔ امور فعالیت کند. در حالی که این مبلغ حتی کفاف پذیرایی مختصر از مراجعان به صرف چای را نیز نمی‌کرد تا چه رسد به تهیه مطبوعات و نوشت‌افزار.

این عزیزان باور نداشتند که با دریافتی ماهانه بسیار ناچیز که در این شهر و تورم موجود حتی دستمزد یک روزه کارگر را نیز شامل نمی‌شد، مسئول وقت کانون چگونه می‌توانست از همکاران بدون پرداخت حق‌الزحمه حتی ناچیز دعوت به کار و اشتغال در کانون بنماید، همین موارد و بی‌مهری‌های کانون مرکز در حمایت مالی که به ظلم بیشتر شباهت داشت و موجب شبهات و ایجاد سوءتفاهم‌هایی در اذهان عده‌ای می‌گردید آزارم می‌داد.

اما اصل حقیقت و واریزی‌های ماهانه به حساب کانون برای مدیران امور مالی کانون مرکز و ریاست محترم و معاونین مربوطه مبرهن و آشکار بود. در حقیقت من عاشقانه خود را وقف و جذب خدمت به بازنشستگان و مستمری‌بگیران و جانبازان شهرم نموده و اعتقاد داشتم یک نفر فدا شود و صدها بازنشسته و مستمری‌بگیر منطقه و خانواده‌هایشان به رفاه نسبی دست یابند. جالب این‌که با تحمل همهٔ ناملایمات و مشکلات فراروی و فقدان امکانات و اعتبارات تا آخرین لحظهٔ خداحافظی، ذره‌ای احساس فرتوتی و خستگی نمی‌کردم. واقعاً نیرویی نامرئی و خدادادی حامی‌ام بود.

لازم به یادآوری است که در سال‌های آخر با افزایش نسبی و ناچیز بابت ایاب و ذهاب که حتی برای یک کارگر ساده هم قابل قبول نبود، به اجبار یکی از همکارانم را به کمک فراخواندم و الحق این عزیز با گذشت و در حقیقت فی سبیل‌الله قلماً و قدماً در همکاری و مساعدت سنگ تمام گذاشت. سرکار ناوبان‌یکم مجید جعفرزاده تا

آخرین لحظات عمر پربرکت خود بدون چشم‌داشت در کانون یار و یاورم بود و پس از مدتی، همکاری فداکار و مخلص و صمیمی سرکار ناوبان‌یکم جلال حبیب‌الهی با عشق و خالصانه از جان‌گذشتگی و برادروار شبانه‌روز با تعصبی وصف‌ناپذیر لحظه‌ای تنهایم نگذاشت. اجر این دو عزیز همکار با خداوند متعال. شرم دارم تا مبالغ پرداختی ماهانه به این برادران به عنوان ایاب و ذهاب را بیان نمایم.

تأسیس سازمان تأمین اجتماعی ن.م. (ساتا)

قبل از راه‌اندازی و تأسیس (ساتا) نیروی انتظامی دارای اداره کل بازنشستگی در مرکز بود که بعدها به سازمان ارتقا یافت که امورات بازنشستگان ناجا را رأساً انجام می‌داد و امورات بازنشستگان آجا نیز توسط سازمان بازنشستگی ن.م. انجام می‌شد و همین روند موجب شده بود تا فیش‌های حقوقی به دو شکل متفاوت و امتیازات مغایر صادر شود. همین مغایرت‌ها در واگذاری امتیازات دو سازمان موجب بروز نارضایتی و به زعم اعضا تبعیض‌مأبانه بود. البته بنا به تجربیات چندساله و لمس مغایرت‌ها، شرحی کامل به مراجع ذی‌ربط در مرکز تهیه گیرنده‌ای نیز به سازمان بازنشستگی ناجا تقدیم شد. پیامد این گزارش مدت حدود دو ساعت در دفترکار ریاست سازمان بازنشستگی ناجا سردار جوان، سرتیپ ۲ سیدرضا هاشمی دیدار و به دفاع ازگزارش پرداختم. زیرا محتوی گزارش که تلویحاً خواستار ادغام بازنشستگان آجا و ناجا و رفع نارضایتی‌های موجود و صدور یک فیش حقوقی و کاستی‌های مشهود شده بودم ظاهراً به مزاج ایشان خوش نیامده و خوشایندشان نشده بود. لذا در سال ۱۳۸۲ ضمن دعوت از همهٔ رؤسای کانون کشور و مسئولان تراز اول در تالارکانون آجا توسط امیر شرف‌الزیاد امیر غفرالهی به عنوان رئیس سازمان تأمین اجتماعی ن.م. و سردار دقیقی به عنوان جانشین و با تحمل شداید فراوان نسبت به

سازماندهی این نهاد با نام اختصاری «ساتا» اقدام کرده و برابر مصوبات کلیه نیروهای نظامی و انتظامی، آجا، ناجا، وداجا و سپاه تحت پوشش «ساتا» قرار گرفت. نهایتاً طرح پیشنهادی از طریق این کانون صادر شد و به مقامات به واقعیت پیوسته در اندک زمانی نیز فیش‌های حقوقی همهٔ نیروهای تابعه از یک منبع «سابا» صادر و عدالت نسبی و نارضایتی‌ها تا حدود زیادی مرتفع شد.

تشکیل ادارات بازنشستگی استان‌ها

پس از تأسیس ساتا برای رفاه حال مشترکین استان و شهرستان‌ها شعبات سازمان بازنشستگی و تأمین اجتماعی به جهت دستیابی آسان اعضای مربوطه به خواسته‌های خود و امر تمرکززدایی در استان و شهرستان‌های تابعه راه‌اندازی و همهٔ امورات و مکاتبات کانون‌ها نیز از طریق ادارات مذکور انجام و رفع رجوع می‌شد. همهٔ اعتبارات رفاهی از طریق ادارات بازنشستگی برابر آمار موجودی هر کانون واگذار و محافل و مجالس با نظارت مسئولین اداره بازنشستگی استان برقرار می‌شد و پس از مدتی ضمن رایزنی معموله دفاتر الکترونیکی نیز در شهرستان‌ها مستقر شد و همهٔ امورات بازنشستگان و مستمری‌بگیران توسط همین دفاتر انجام شد. با این تفاوت که تا راه‌اندازی این دفاتر، کلیه امورات اداری در تمامی ابعاد بدون دریافت وجهی از مشترکین و رایگان بدون معطلی توسط کانون انجام می‌شد، فلذا پس از استقرار دفاتر الکترونیکی تمام اقدامات با کسر هزینه، ماهانه از فیش‌های حقوقی مشترکین انجام گردید.

متأسفانه با چنین شرایطی بدون نظرسنجی کسورات حق عضویت از دو در هزار به سه در هزار افزایش یافت در حالی که تمامی امورات جاری اعضا توسط دفاتر الکترونیک با کسر هزینه از فیش‌های ماهانه انجام می‌پذیرد و عملاً کانون‌ها وظایف خاصی در این مهم ندارند.

انتزاع کانون ناجا از پیکره کانون آجا

پیشنهادهایی در خصوص جداسازی کانون توسط ناجا برخی از بازنشستگان در مرکز به عرض فرماندهی ناجا تقدیم شد. نهایتاً در تاریخ دی‌ماه ۱۳۸۹ کانون بازنشستگان ناجا عملاً استقلال خود را اعلام و از همان تاریخ حق عضویت مکسوره ماهانه اعضا برابر آمار موجودی از طریق ساباکسر و به حساب کانون جدیدالتأسیس ناجا در مرکز واریز گردید. البته این تفکیک به اسم بود و هنوز کانونی در استان و شهرستان‌ها تأسیس و شروع به کار نکرده بود.

بازنشستگان ناجا مدت‌ها در این شهر و حتی سایر شهرستان‌ها کاملاً سرگردان و بلاتکلیف بودند. حتی پس از مدتی کوتاه از طریق کانون بازنشستگان آجا مرکز کتباً ابلاغ گردید که به جهت انتزاع کانون ناجا امورات مشترکین ناجا بلااقدام و از طریق کانون مربوطه ناجا انجام گردد. فلذا از آنجایی که من خود نیز جمعی ناجا بودم تا آخرین لحظه راه‌اندازی و استقرار عملی کانون ناجا در این شهر کلیه امورات مربوطه به بازنشستگان ناجا را کماکان انجام داده به‌گونه‌ای که هیچ یک از همکاران ناجا در این شهر اصلاً متوجه جداسازی کانون‌ها نشدند.

در همین مدت به مرور زمان، کانون بازنشستگان استان‌ها راه‌اندازی شد و در استان گیلان نیز سرهنگ پاسدار سیرتی به‌عنوان مسئول کانون انتخاب شد و آغاز به کار کرد. پس از حضور ایشان ضمن تماس و مکاتبات عدیده از طریق کانون آجا خواستار تعیین تکلیف بازنشستگان ناجا و راه‌اندازی کانون در این شهر که در بلاتکلیفی محض به سر می‌بردند گردید. پس از پیگیری مداوم و جدی، نهایتاً در تاریخ ۱۳۹۱/۱۱/۱۷ طی مراسمی در هتل اسپیناس یکی از همکاران را که در شرف بازنشستگی بود به‌عنوان مسئول کانون آستارا معرفی شد.

تصمیم عجولانه کانون ناجا استان در انتقال شعبه کانون آستارا

علی‌رغم تمامی تلاش و زحماتی که در ساماندهی و رفاه حال بازنشستگان و مستمری‌بگیران با احداث ساختمانی مجلل و در خور شأن موجبات خرسندی همکاران و خانواده‌هایشان در آجا و ناجا منطقه فراهم شده و این عزت‌پیشگان خوشحال بودند از این‌که پس از گذشت سالیان در شهر دارای وجهه و مرجعی متناسب با شخصیت‌شان شده و از این‌که یادگاران دفاع مقدس و فرهیختگان از گاراژ زیرزمینی به چنین ساختمان و امکاناتی با ارزش انتقال یافتند اظهار شادابی و فخر می‌نمودند که به اصطلاح از فرش به عرش رسیدند. اما با انتزاع کانون ناجا از پیکرهٔ کانون بازنشستگان ارتش جمهوری اسلامی ایران طولی نکشید که این خرسندی و شادی به سرابی بدل شد. زیرا در بهمن ماه سال ۱۳۹۱ رئیس کانون ناجا استان گیلان، سرهنگ پاسدار سیرتی، ضمن تعیین یکی از افسران شاغل که در حال بازنشستگی بود به نام سرگرد قناعت‌پور و محفل معارفه ایشان ضمن هماهنگی با فرمانده وقت منطقه انتظامی آستارا بدون نظرسنجی با آماده کردن کانکسی محقر از محوطهٔ ساختمان اماکن نسبت به افتتاح این شعبه توسط مسئول جدید اقدام نمود، در حالی که با شرح وضعیت اتاق‌ها و امکانات موجود در ساختمان کانون و این‌که همهٔ پرونده‌های اعضای ناجا نیز در بایگانی این کانون موجود بوده پیشنهاد شد با توجه به ظرفیت موجود می‌توانند شعبه ناجا را هم در همین ساختمان مستقر و راه‌اندازی نمایند و به صورت مشترک و تقسیم اتاق‌های موجود بالسویه تابلو شعبه ناجا هم نصب و پرونده‌های موجود نیز تحویل ایشان گردد. زیرا همان‌گونه که بیان شد زحماتی که در احداث و راه‌اندازی ساختمان کشیده شده و چند سالی است همهٔ اعضا به این کانون (آجا) رفت و آمد داشته و کل پرسنل

آجا و ناجای این منطقه در سرمایه‌گذاری‌های موجود سهیم بوده و حقی دارند، به صلاح و جایز نیست که این عزیزان پس از سال‌ها بی‌مهری و لامکانی مجدداً به محیطی ناهمگون و دون شأنشان انتقال و تغییر مکان داده شود. فلذا شد آن چه که نباید می‌شد.
متأسفانه ضمن پیگیری و اعتراض به ریاست محترم وقت کانون آجا سردار مکاوی‌پور طی شرحی مبسوط کاشف به عمل آمد که دایره حقوقی ناجا ضمن برآورد ارزش ریالی این ساختمان نسبت به محاسبه و دریافت حق‌السهم این ملک و تجهیزات اقدام و بدون آن‌که مبلغ معینه جهت ساخت کانون جدید در آستارا تخصیص و هزینه شود در سایر پروژه‌های موجود هزینه گردید. با این اوصاف و ترتیب بار دیگر اعضا محروم و مظلوم ناجا در این شهر مجدداً مورد بی‌مهری شدید فرماندهان مسئول قرار گرفته و از این بابت شدیداً ناراضی و گلایه‌مند هستند.
تأثربارتر این‌که حتی کانکس محقر موجود به عنوان دفتر نمایندگی کانون آستارا را کلاً همراه با ساختمان‌های هم‌جوار تخریب و بار دیگر بازنشستگان و مستمری‌بگیران در کوچه‌ها به دنبال کانون خود می‌گردند و سرگردان شدند. انگار طالع اعضای نگون‌بخت این کانون با آوارگی و سرگردانی عجین و پیمان بسته.

تأسیس و راه‌اندازی دفاتر الکترونیکی سابا

پس از تشکیل و استقرار ادارات بازنشستگی و تأمین اجتماعی در سطح استان‌های مراحل برون‌سپاری و راه‌اندازی دفاتر الکترونیک در سطح استان و شهرستان‌ها آغاز شد. در همین راستا برابر هماهنگی معموله سابا و کانون آجا مرکز قرار بر این شد تا هر کانون که دارای امکانات لازم بوده و اعلام آمادگی نماید امتیاز واگذار دفاتر مذکور به همان کانون‌ها واگذار گردد و در همین زمینه بخشنامه‌ای هم در سطح

کانون‌ها ابلاغ شد. از آن‌جا که کانون آستارا از هر لحاظ دارای شرایط موجود بود، از طرفی با توجه به تجربیات چندین ساله، اقدامات اداری همکاران نیز توسط این کانون انجام می‌شد به جهت جلوگیری از سرگردانی و تقویت امر تمرکززدایی، آمادگی قبول مسئولیت دفتر مذکور توسط این کانون اعلام شد. اما گویا به جهت اختلافات فی‌مابین مسئولان دست‌اندرکار، نهایتاً امتیاز این دفتر به فرد دیگری واگذار شد. واقعاً بعضی مواقع چنین نتیجه‌ای حاصل می‌شود که بسیاری از امورات در رده‌های مافوق بدون نظرخواهی از مسئولان کانون‌هایی که عملاً و سال‌ها با مشکلات و نارسایی‌های موجود برخورد فیزیکی داشته و سرشار از تجربیات می‌باشند تصمیم گرفته و به مرحلهٔ اجرا نیز می‌رسانند که پیامد چنین تصمیمات نسنجیده موجب بروز مشکلاتی عدیده در شهرستان‌ها برای مشترکین و خانواده‌هایشان می‌شود.

برای مثال: واگذاری اختیارات دفاتر الکترونیک به اشخاص سویل و غیر نظامی یعنی ورود اشخاصی غیر به سیستم خدمتی همهٔ اعضا حتی پرونده‌های محرمانه زمانی که در حین خدمت محتوای پرونده هر یک از پرسنل از خود آنان نیز دریغ و محرمانه محسوب می‌شد. در حالی که کارمندان غیرنظامی این دفاتر با فشار دکمه کیبرد کامپیوتر، همهٔ مراحل خدمتی سی ساله هر بازنشسته را به دست خواهد آورد و یا این‌که از زمان راه‌اندازی این دفاتر کلیه امورات بازنشستگان اعم از خدماتی، رفاهی، درمانی، تغییرات کلی حقوقی و ... از کانون‌های بازنشستگان سلب و به مسئولان دفاتر محول گردید، با تفاوت این امر مهم که تا آن همهٔ اقدامات و امورات رفاهی مشترکین در کانون‌ها به صورت رایگان و با صمیمیت تمام انجام می‌گرفت در حالی که این دفاتر برای هر اقدام کوچک هزینه‌ای نقدی از فیش‌های حقوقی ماهانه کسر می‌گردد و این در حالی است که ماهانه بابت عضویت کانون

مبالغی کسر و مستقیماً به حساب کانون مرکز واریز می‌گردد که در کل ارقام قابل توجهی را تشکیل می‌دهد در حالی که مشترکین برای کارهای انجام‌شده این دفاتر، متقبل هزینه‌های مضاعفی می‌گردند. ناگفته نماند با توجه به این‌که بازنشستگان و مستمری‌بگیران پس از بازنشستگی کلاً به صورت لجام‌گسیخته و پراکنده در شهرها مستقر و از هر نوع اطلاعات و امتیازات واگذاری نیز بی‌اطلاع همین امر موجب شده بود تا دست مسئولان مرتبط کانون‌های نیروهای مرکز و سابا کاملاً باز و اختیاری و بدون نظرسنجی اقدام به تغییراتی غیراصولی و فعل و انفعالات در فیش‌های حقوقی بنمایند که هنوز هم عدۀ کثیری از مشترکین در شهرستان و روستاها از سرنوشت حقوقی‌شان بی‌خبرند. برای نمونه، افزایش حق عضویت کانون از دو در هزار به سه در هزار به نفع کانون‌های مرکز است که در کل، ارقام قابل توجهی را شامل می‌شد و یا کسر مرتب یک هزار ریال توسط سازمان اتکا بدون دلیل از حقوق ناچیز بازنشستگان و مستمری‌بگیران که این کسورات نیز ارقامی میلیاردی را تشکیل می‌دهد و هنوز هم با تمام اعتراضات، مسئولی جوابگو نشده است.

وداع با کانون بازنشستگان آستارا

پس از ۱۸ سال به رغم این‌که هر آمدنی را رفتنی است و به مصداق معروف «اگر میز وفا داشت به من و تو نمی‌رسید» به بهانۀ انتزاع کانون ناجا از پیکرۀ کانون بازنشستگان نیروهای مسلح آجا در سطح کشور به سال ۱۳۹۳ ابلاغ شد تا یکی از همکاران بازنشسته آجا انتخاب و به مرکز اعلام شود، تا حکم مسئولیت کانون آستارا به نام فرد منتخب صادر شود، لذا از همان لحظه با تعدادی از همکاران واجد شرایط در قبول این مسئولیت رایزنی و درخواست تقبل این مشغله مهم با امکانات موجود را نمودم با هر یک از این عزیزان همکار که شناخت

کافی به حُسن شهرت و محبوبیت اجتماعی داشتم مذاکره می‌شد، هر یک از روی انسانیت و بزرگی و معرفت اظهار می‌داشتند که ما نمی‌توانیم پا در رد پای شما بگذاریم و این برخورد نهایت خلوص و قدرشناسی عزیزان را نسبت به من می‌رساند. حتی یکی از همکاران بزرگوار سرهنگ دو، به نام حمید قیم‌اشرفی به همین منظور تا استان نیز معرفی شد که ضمن مصاحبه ریاست کانون آجای استان، امیر خیراب با ایشان، شکسته نفسی نموده حقایقی را بیان و از قبول مسئولیت امتناع نموده بود.

نهایتاً با گذشت قریب یک ماه با یکی از همکاران ارتش به نام سرهنگ «مَلِک» تماس گرفته بالاخره ضمن توجیه وضعیت موجود کانون آجای آستارا ایشان قبول این مسئولیت را نمودند. ضمن انعکاس به کانون مرکز و هماهنگی با دعوت از مقامات لشکری و کشوری و مسئولین شهر و تعدادی از بازنشستگان و مستمری‌بگیران آجا و ناجا و حضور امام جمعه محترم شهر، حضرت حجت‌الاسلام حافظ‌نیا و ریاست تبلیغات اسلامی در سالن اجتماعات در محفلی بسیار مجلل از خدمات هجده‌ساله این‌جانب قدردانی و هدایایی نیز توسط میهمانان به رسم یادبود اهدا شد و مسئول جدید کانون آجای آستارا با ابلاغ حکم ریاست جدید کانون معرفی و قدردانی از این‌جانب نیز به عمل آمد و به این ترتیب، پروندهٔ طویل خدمتی من در کانون بازنشستگان نیروهای مسلح آستارا با تمام فراز و فرودها بسته شده و به اصطلاح مجدداً به افتخار بازنشستگی نائل شدم.

ضمناً در این محفل باارزش علاوه بر حضور مقامات شهر و معاونت هماهنگ‌کننده کانون مرکز، امیر محمدی و امیر خیراب، ریاست کانون بازنشستگان استان گیلان، رؤسای کانون آجا در شهرستان‌های استان، ناخدا شعبانی از بندرانزلی، جناب سروان امیری از تالش، آقای قدیرپور ریاست بیمه کوثر استان حضور داشتند و اما ماجرا به این جا ختم

نمی‌شود. پس از گذشت حدود یک هفته، جناب ملک ضمن تماس با من به وقت تحویل و تحول اظهار داشت که به جهت مسائل شخصی و مشکلات خانوادگی آمادگی قبول مسئولیت را ندارد، لاجرم از من اصرار و از ایشان انکار، اجباراً مراتب به کانون مرکز و استان منعکس گردید که پس از چند روز ابلاغ شد تا تعیین فردی واجد شرایط کماکان کانون را اداره و تأمل گردد. النهایه پس از حدود یک ماه فردی دیگر معرفی و تحویل و تحول انجام شد.

ختم کلام

واکاوی واقعیت و برداشتی که در طول هجده سال تجربهٔ خدمتی و لمس مصائب بازنشستگان و مستمری‌بگیران با ذره‌ذره وجودم درک نمودم در چند کلمه به ایجاز می‌پردازم و چنین نتیجه‌ای دست یافتم که فرماندهان و رده‌های مافوق مسئول اکثراً آن طوری که باید با چگونگی مشکلات فراروی ابواب جمعی شهرستان‌ها آشنا نبوده و بیشتر به نظرات معاونان و کارمندان بسنده کرده امریه‌های صادره نیز با تدابیر دیکته‌شده صادر می‌شود. در حالی که یک رئیس و فرمانده باید به همهٔ مسائل و مشکلات فراروی زیرمجموعه کاملاً آگاه و شخصاً رسیدگی نماید.

در تصمیم‌گیری‌های سرنوشت‌ساز خیل بازنشستگان با در نظر گرفتن عدالت و نظرسنجی و واکاوی تخصصی و بهره‌وری کارشناسانه می‌باید مدیریت کند. در طول ایام از صاحب نظران مناطق و آگاه نظرخواهی نشده، هیچ وقت مسئولان مستقیم و نمایندگان مجامع منتخب در جلسات پرسش و پاسخ حضور نیافته و اکثراً جنبهٔ تشریفاتی داشت. گویا از رویارویی و دیدارهای چهره به چهره واهمه داشته و به نوعی به جواب‌گریزی مبتلا بودند که بارها این صحنه و طرز تفکر در این شهر به کرات مشهود بود. در تشکل‌های منطقه‌ای نیز با نام گل‌گشت

و یا محافل اُنس فقط به پذیرایی یک وعده غذا و هدیه کارتی ناچیز که حقِ خودِ اعضا بوده در حالی که تعداد کثیری از سهامداران در این جلسات موفق به حضور نشدند. بیشتر محافل تشریفاتی و به تهیه تصاویر و نشر در مجلات و بزرگ‌نمایی ختم می‌گردد. اکثر رؤسای کانون‌ها و نمایندگی‌ها به منظور رعایت حق رئیس و مرئوسی و حفظ موقعیت‌ها محافظه‌کارانه وارد عمل شده و مشکلات موجود مشترکین و خانواده‌ها آن‌گونه که واقعیت داشته منعکس نمی‌شود. در واگذاری امتیازات و مطالبات جانب عدالت و مساوات رعایت نمی‌گردد.

النهایه: با گذشت چند دهه تا این لحظه در ایجاد وحدت رویه و برنامه‌ریزی مدون فراگیر گامی مثبت برداشته نشده و مسئولین مرتبط در برهه‌های مختلف و مقاطع زمانی تصدی خود، سلیقه‌ای برخورد و اعمال مدیریت مقتدرانه نموده، در نتیجه، با تغییر مسئول و مدیر وقت قبل و حضور و انتصاب مدیریتی جدید مشارٌالیه نیز روشی نوین سلیقه‌ای برخاسته از تفکرات مختص خود به کار گرفته نتیجتاً دود این ندانم‌کاری و تک‌روی‌ها به اصطلاح چشمان اعضای مظلوم را نشانه خواهد رفت.

با یک مثال در این بخش نیز به عرایضم خاتمه داده آرزوی بهبود وضع بازنشستگان و مستمری‌بگیران و جانبازان نیروهای مسلح را از خداوند بزرگ مسئلت می‌نمایم.

اعتبارات موجود کلان سالانه هیچ وقت منصفانه و با رعایت قسط و عدل مدیریت نشده و در طول دوران بارها با تغییر رویه مکرر با سلایق متفاوت اعتبارات هزینه و بدون آن‌که جانب حق گرفته شود، گاهی حیف و میل گردیده. در همایش‌ها و محافل اُنس و گل‌گشت‌ها حق و حقوق مشترکین بیشتر به پر کردن جیب هتل‌داران و میهمانان و مسئولان غیر مصروف شده و اعضا فقط به یک وعده غذا و هدیه

کارتی ناچیز دعوت می‌شوند؛ آن هم نه همهٔ اعضا، در حالی که برای اجرای عدالت و مساوات می‌توان مبالغ و اعتبارات موجود در این زمینه را با تهیه آمار اسمی محاسبه ولو ناچیز به حساب فرد فرد مشترکین واریز شود که در این صورت، عدالت برقرار می‌شود و حقی از سهام‌داران ضایع نخواهد شد.

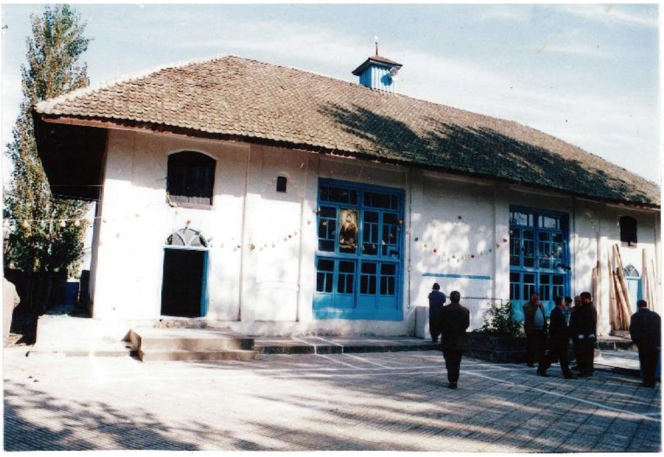

نمای قدیمی مسجد امام رضای غریب (غربا) آستارا

سال ۱۳۷۹، صحن قدیم مسجد امام رضای غریب (غربا) آستارا.

احد ساسانی، عضوی از اعضا و متولی توسعه ضلع جنوبی مسجد و دو طبقه زینبیه در حال شرح عملیات.

حاضران اعضای هیئت امنای مسجد: سیدمجتبی قره‌سیدی، میرجواد سیدی، جبرائیل‌زاده، مهندس سعید یگانه (پیمانکار مجری)، برادران نعمتی، زنده‌یاد حاج آقا شیخ هابیل و مرحوم رحیم کریم‌زاده (مسئول اوقاف آستارا) و زنده یاد استاد اسدآقا عبدالهیان

محفل تودیع سرهنگ احد ساسانی در سالن ارشاد با حضور مسئولان لشکری و کشوری، امام جمعه محترم و تیمسار محمدی، قائم مقام کانون بازنشستگان نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران و تیمسار خیراب، رئیس کانون بازنشستگان استان گیلان، ۹۳/۸/۱۹

اعزام بازنشستگان همراه خانواده برای زیارت هشتمین اختر تابناک به مشهد مقدس، سال ۱۳۸۴

سفر زیارتی و خاطره‌انگیز به اتفاق همکاران و خانواده-ها، مشهد، مقبره حکیم ابوالقاسم فردوسی، سال ۱۳۸۴

نشسته ردیف اول از چپ به راست: احد اسماعیلیه (راننده اتوبوس)، محمود اسماعیل‌پور، حضرتقلی حسن‌زاده، احد اسانی، حمید قیم اشرفی، اکبر طالبدخت، جلال حبیب‌الهی، مجید جعفرزاده، جانباز حسین‌زاده

نشسته ردیف دوم: افشین (راننده۲)، حسین نوری، ممی میناخانی، صابر معتمدپور، اصغر ملک‌زاده، یوسف نعمتی، محمود نوری، سلطانعلی اکرامی.

ایستاده ردیف ۳: التفات بنی‌بایرامی، مصطفی سیف‌کار

اولین همایش بازنشستگان آستارا، سرهنگ ساسانی مسئول کانون در حال
سخنرانی تشریح موقعیت کانون و بازنشستگان و مستمری‌بگیران در سال ۱۳۷۶

دومین همایش: مراسم گردهمایی بازنشستگان همایش در تاریخ ۷۷/۴/۳ در تالار بزرگ شهر

از چپ به راست: وظیفه منادی؛ فرهاد دلق‌پوش ریاست اداره ارشاد؛ حجازیان؛ قره‌یاضی؛ یاسائی؛ کریمپوریان؛ حسن زحمتکش، نماینده مجلس شورای اسلامی؛ جلال حبیب‌الهی؛ مالک جابری؛ احد ساسانی؛ ولی وفائی؛ روغنی؛ جولائی؛ عزیز ناطقی

سال ۱۳۸۰

سخنرانی سرهنگ احد ساسانی و تشریح اقدامات در مراسم افتتاح کانون بازنشستگان نیروهای مسلح آستارا

حسن زحمتکش، نماینده مجلس شورای اسلامی با حضور ریاست کانون بازنشستگان نیروهای مسلح استان گیلان؛ امیر خیراب، معاون فرماندار و بخشدار و مسئولان لشکری و کشوری و جمعی از همکاران بازنشسته

نمای جلویی ساختمان تازه تأسیس کانون بازنشستگان نیروهای مسلح آستارا و
دو باب مغازه‌های تجاری در ضلع شرقی

ضلع غربی محوطه پارکینگ کانون بازنشستگان نیروهای مسلح آستارا

تخریب دیوارهای پارکینگ کانون بازنشستگان آستارا توسط اکیپ شهرداری بدون اخطار قبلی و آپاچی‌وار

فروشگاه کانون بازنشستگان نیروهای مسلح آستارا، استوار جبار نظیری با ۸۳ سال در حال اداره فروشگاه

مراسم افتتاحیه ساختمان جدید کانون بازنشستگان نیروهای مسلح استان اردبیل، سال ۱۳۸۴

سرهنگ ساسانی طی حکمی از جانب ریاست وقت کانون مرکز، امیرسرتیپ شرف‌الزیاد مأمور اقدام به تحویل زمین از پادگان اردبیل گردیده بود که با همکاری صمیمانه جناب سرهنگ سرباز وطن، ریاست وقت کانون اردبیل موفق به دریافت ۵۰۰ متر مربع از زمین پادگان شده و بلافاصله عملیات احداث آغاز شد.

شرح عکس: مراسم افتتاح کانون مشتمل بر مهمان‌سرا، تجاری، اداری با حضور امیرسرتیپ یابنده، قائم مقام ریاست کانون مرکز و امیر فاضل، ریاست بازرسی، سرهنگ شادیانی مسئول مالی کانون مرکز، سرهنگ طالبیان، سردبیر مجله تلاش، سرهنگ نجفی، فرمانده تیپ ۴۰ سراب با حضور فرماندهان پادگان و جمعی از بازنشستگان و مقامات در سالن اجتماعات کانون.

سرهنگ ساسانی در حال اهدای لوح به سرهنگ سرباز وطن، رئیس وقت کانون استان اردبیل

سال ۹۳، سخنرانی امام جمعه محترم آستارا؛ حاج آقا کاظم حافظنیا در مراسم تودیع سرهنگ احد ساسانی در سالن تبلیغات ارشاد اسلامی آستارا

مراسم تودیع سرهنگ ساسانی در سالن اجتماعات ارشاد و تبلیغات اسلامی آستارا اهداء لوح تقدیر توسط امیر سرتیپ محمدی، قائم مقام ریاست کانون بازنشستگان نیروهای مسلح کشور با حضور شهردار آستارا (آقای کوهی)؛ سرهنگ زارع؛ ناخدا یوسفی فرمانده پایگاه دریایی؛ سرهنگ ملک، رئیس جدید کانون بازنشستگان آستارا که ظرف یک هفته انصراف اعلام نمود و همکاری دیگر جایگزین شد.

سخنرانی در مراسم آزادی خرمشهر، سوم خرداد ۹۸، در جمع مسئولین لشکری و کشوری و رؤسا و رزمندگان و خانواده‌ها و دعوت از سردار حق‌بین، فرمانده سپاه قدس گیلان

سرکشی به خانواده‌های مستمری‌بگیر بی‌سرپرست شهرستان آستارا

مراسم کوهنوردی بازنشستگان نیروهای مسلح آجا، ناجا و سپاه، سال ۱۳۸۴